

مثل‌های تاریخی دزفول

گردآوری و تحقیق: سید محمدعلی امام
(اهوازی)



باهتمام و مقدمه: محمدحسین حکمت‌فر

نُومِ خُذَا، نُومِ رَسُولُ؛
چَنگِی نِمِکِ مِی تِیِی سُوْر.

nun - e xodâ , num - e rasul

Ca:ng - e: nemek me: tiye: - sur

به نام خدا، به نام رسول (ص)
یک مُشتِ نمک در دیده شور

مشخصات کتاب
مَثَل‌های تاریخی دزفول
گردآوری و تحقیق: سید محمدعلی امام (اهوازی)
باهتمام و مقدمه: محمد حسین حکمت‌فر
ویراستار عمده: حسن جلالی
مصنّح: محمد بهشتی
ناشر: بقعه متبرکه شیخ اسماعیل قصری - دزفول
تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
حروفچینی: مؤسسه همراه
چاپ: نوبت اول
تاریخ چاپ: ۱۳۷۳

اسکی شد

مثل‌های تاریخی دزفول

گردآوری و تحقیق: سید محمدعلی امام
(اهوازی)



باهتمام و مقدمه: محمدحسین حکمت‌فر

تقدیم به همسر:

«حاجی بی.بی. مریم بیگم سیدعبدالباقی»

که پیوسته در فراهم آوردن مثل‌های دزفولی دستیارم بوده و

نخستین مثل را در هنگام - نامزدی - برایم نوشتند.

فهرست مطالب :

صفحه	عنوان
۷	پیشگفتار
۱۷	آغاز
۱۸	معادلهای حروف در آوانگاری
۲۰	فصل اول: سده چهارم پیش از میلاد
۲۳	فصل دوم: سده نخست هجری قمری
۲۸	فصل سوم: سده چهارم هجری قمری
۲۹	فصل چهارم: سده چهارم هجری یا پنجم هجری قمری
۳۵	فصل پنجم: سده پنجم هجری قمری
۴۲	فصل ششم: سده ششم هجری قمری
۵۱	فصل هفتم: سده ششم یا هفتم هجری قمری
۵۲	فصل هشتم: سده هفتم هجری قمری
۵۷	فصل نهم: سده هشتم هجری قمری
۶۱	فصل دهم: سده هشتم یا نهم هجری قمری
۶۲	فصل یازدهم: سده نهم هجری قمری
۶۳	فصل دوازدهم: سده دهم هجری قمری
۶۴	فصل سیزدهم: سده یازدهم هجری قمری

۶۶	فصل چهاردهم: سدهٔ سیزدهم هجری قمری
۷۲	فصل پانزدهم: سدهٔ چهاردهم هجری قمری
۷۳	فهرست الفبایی امثال
۷۹	فهرست واژه‌های دزفولی امثال
۹۵	نام کسان
۹۹	نام جاها
۱۰۲	کتابنامه

پیشگفتار:

ستایش پروردگاری را سزااست که به قدرت کامله خود: زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد.^۱

سخن درباره «گویش دزفولی» است:
پس بجاست گفته شود که:

قدمت تاریخی شهرستان دزفول را خاورشناسان از آن هنگام که به نام «اوان» خوانده می‌شد و پایتخت عیلامیان بود، یعنی حدود سال دو هزار و ششصد (۲۶۰۰) پیش از میلاد، یا نزدیک به پنجهزار سال، برآورد نموده‌اند.^۲

برای روشن شدن ادعای بالا، باید گفت:

کاوشهای باارج باستانشناسان و تحقیق در ابزارهای بدست آمده کهن در «جُغاییش» (Çoqa - me:š) گویای این مطلب است که روزگاری دراز، در دوران: ماقبل تاریخ که به شش هزار سال پیش می‌رسد، در این آباد جای، دستانی کارکشته، مشغول کار بوده‌اند. با ویرانی آن آبادی عظیم، طولی نمی‌کشد که گویی مردم آن در شهرهایی چون: شوش، هفت‌تپه و چغازنبیل (نامی که امروز مصطلح است) گرد آمده و کشوری مرفعی تشکیل داده‌اند.

ثمره پانزده قرن پیشرفت درخشان اهالی این ناحیه را، یغماگران آشوری در سال ۶۴۴ پیش از میلاد آنچنان برباد فنا دادند که حدود نیم قرن گذشت تا بار دیگر «آشانیان» (مردم ایذه، یا راساتر بگوییم: هخامنشیان^۳ توانستند این منطقه را آباد سازند.

۱- قرآن مجید با منتخب التفسیر فارسی «مهدی الهی قمشه‌ای»، جزء ۲۱، سوره ش ۳۰ (الروم)، ترجمه بخش نخستین آیه هجدهم.

۲- این مطلب در کتاب تاریخ خوزستان با ذکر مدارک، آمده است. امید آنکه با همکاری «انجمن آثار و مفاخر فرهنگی» چاپ آن، آغاز گردد.

۳- کوروش در یک متن تاریخی که در بابل نگارش یافته، خویشتن را بدین گونه می‌شناساند (این نوشته را اینچنین ترجمه کرده‌اند):
بقیه حاشیه در حاشیه صفحه بعد ←

باز هم کم و بیش ده قرن در راه آبادانی این سرزمین حاصلخیز مستعد کوشش بعمل آمد، و آن گونه خرمی بیار آورد که در آن زمان همتایی برای آن متصور نبود، و مردم در نهایت رفاه می‌زیستند، دانشمندان بسیاری رامی‌شناسیم که در این دوره در رشته‌های: پزشکی، داروشناسی، فلسفه، ریاضیات، نجوم، ادبیات و علوم دینی؛ در این ملک، بسرحد کمال رسیده‌اند.

ولی بی‌توجهی حکام چند قرن نخستین دوران اسلامی سبب ویرانی بندهای رودهای: «دز» و «کرخه» شد، و گویی از اواسط سده چهارم هجری قمری ساکنان شهرها و آبادیهای دو سوی این رودخانه‌ها یعنی: شهرها و آبادیهای: بایوه، بذان، بردون، بصنا، پیروز (بیروت)، تپ (طیب)، چرخان (جرخان)، جندیشاپور، دورالراسبی، شابرزان، شوش، قاضبین، قرقوب، قریة الزمل، کرخه، لور و متوٹ (متوت)؛ رو به ویرانی نهاد، و مردم آنها ناگزیر در پی یافتن جایی امن و قابل کشت به شهر دزفول کنونی، که آن امکانات در آن وجود داشت، روی آوردند.

به طوری که اسامی برخی از محله‌های بافت قدیم این شهر، شاهد این مدعاست، زیرا هنوز نام این جایها را ساکنان این کویها، برای خود بیادگار نگهداشته‌اند. باری مقصود از این مقدمه این است که:

مردم هر یک از آن بلاد معمور که بدینجا آمده‌اند، دانسته‌های خویش را همراه آورده و معلومات چند هزار ساله نیاکان خود را در این شهر به منصه ظهور رسانده‌اند. اما با آنکه گردآوری - اندکی - از این میراث کهن، کار یک تن نبود، بنا به دستور استاد فقیدم روانشاد «دکتر محمد معین» در این شهر اقامت گزیده و فولکور جامعی^۱ از گویش دزفولی، و دزفولیان فراهم گشته، که کتاب حاضر چکیده صدها داستانزد (مثل) دستور و - درد و درمان - است.

→ «ماردوک (خدای بابلیان) همه سرزمینها را بازدید کرد، تا کسی را که می‌بایست پادشاهی دادگستر شود - پادشاهی که تابع قلب خویش باشد - یافت، دست او را گرفت، و وی را به نام: «کوروش آشنانی، خواند و شهر یاری همه جهان را به نام او کرد.»

۱- این مجموعه شامل: واژه‌ها، مثلها، مثلها (داستانها)، چیستانها، لالایها، مار رُضوی، بازیها، شعرها، دستور و - درد و درمان - است.

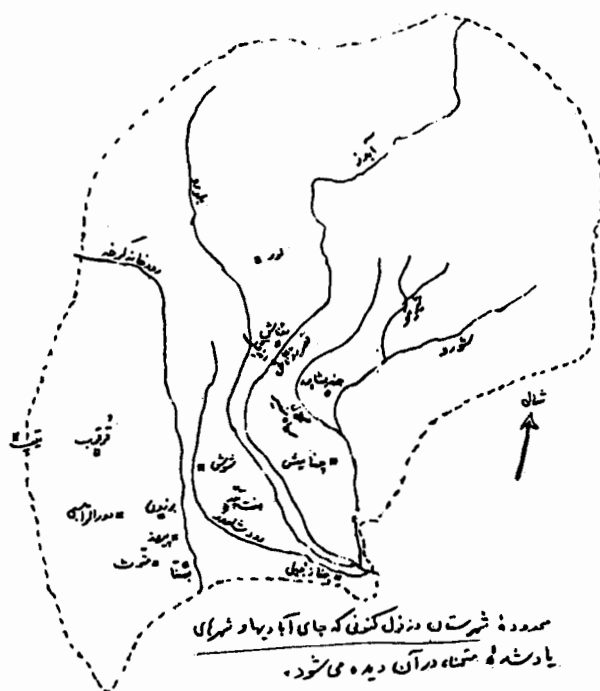
دزفولی است^۱ و مردم این شهر، قرن‌ها آنها را بکار برده‌اند.

دزفول، تیر ماه سال ۱۳۷۳ هجری خورشیدی

برابر محرم الحرام سال ۱۴۱۵ هجری قمری.

سید محمدعلی امام

(اهوازی)



۱- «مثل‌های دزفولی» و «داستان‌های آنها» و چيستانه‌های دزفولی، فعلاً برای پيراستاری به «دفتر پژوهش‌های فرهنگی» سپرده شده است، که باز هم امیدم بر آن است که روزی برای چاپ آنها اقدام مقتضی بعمل آید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
«مؤلف این کتاب را بهتر بشناسیم»

مردمان بخزد اندر هر زمان راه دانش را به هر گونه زبان
گِرد کردند و گرامی داشتند تا به سنگ اندر همی بنگاشتند
محقق و ادیب ارزنده آقای حاج سید محمد علی امام (اهوازی) فرزند مرحوم آیه‌الله
حاج سید هبه‌الله امام رحمه‌الله علیه از سادات جلیل‌القدر «آقامیری» و از مفاخر ادب
فارسی و از محققین و تذکره‌نویسان نامی معاصر در فن تاریخ و رجال، و فخر
پژوهشگران استان خوزستان می‌باشد.

وی در ادبیات، محضر تنی چند از ادبای نامور چون: «دکتر محمد معین، دکتر ذبیح‌الله
صفا، استاد عبدالعظیم قریب، استاد بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد عباس اقبال آشتیانی،
استاد محمد تقی ملک‌الشعراء بهار و دکتر محمد باقر هوشیار» را درک کرده و از سرچشمه
زالال دانش ایشان سیراب گشته و توانسته علوم‌ی را که یک جوینده و طالب علم را ضرور
است فراگیرد و خود به مرتبه‌ای رسد که چشم و چراغ عرصه ادب این دیار تاریخ‌ساز
گردد و در آسمان ادب این سامان (خوزستان) همچون ستاره‌ای تابناک بدرخشد و بر
بیشتر اهل عصر برتری یابد.

او در پیمودن طریق تحقیق دارای پشتکاری و صف‌ناپذیر و همتی عالی است که اگر
توفیق الهی و عزم راسخ ایشان یار نبود، چگونه می‌توانست بیش از چهل سال از بهترین و
پربرترین سالهای عمر را صرف نگارش کتب پژوهشی و تبّعی کند^۱ و بدون توقع
مساعدت و انتظار اجر و مزد از احدی، نیروی تن و جان عزیز خود را در تفحص و

۱- فهرست آثار و تألیفات مؤلف کتاب حاضر در صفحات ۱۵ و ۱۶ ضمیمه همین مقدمه درج گردیده است.

مطالعه انواع کتب به ویژه کتب خطی مغلوط و بدخط و نیز شناسایی و خواندن بسیاری از کتیبه‌های اماکن تاریخی و مذهبی که در جای خود کاری شاق و توان‌فرسا بوده صرف نماید و رسالتی را که برعهده تمامی اهل فضل و دانش این خطه است تعهد نماید؛ و از بسیاری حظوظ و لذائد مادی چشم پوشد و علیرغم میل باطنی، هزارگونه منت از این و آن را بر خود هموار سازد تا چون غواصان بحر معانی از دریای بیکران علم و دانش گوه‌ری به چنگ آرد و به پیشگاه اهل فضل و ادب عرضه دارد، براستی چه مایه خون جگر و چه اندازه رنج و مشقت تحمّل باید کرد تا با تحقیق و از روی قاعده و مدرک صحیح بتوان یک سطر سنجیده و پرمغز فراهم آورد.

باری: نزد کدام ناقد بصیر و صراف سخن سنج روشن ضمیر، دیت و خونبهای عمر گرانبمایه و از دست رفته فرزندگان و ارباب تحقیق که در نهج علم و دانش مصروف می‌شود، به چه میزان و با کدام ترازوی عدل از زخارف عالم ناسوت قابل قیاس و سختن است؟ جز آنکه این طایفه را چشم امید در وهله اول به فضل حضرت حق سبحانه و تعالی است که هیچ خواهنده از در او بی‌مقصود باز نمی‌گردد و در وهله دوم انگیزه پویایی روح هر ایرانی مسلمان پاک نهاد است، که این دو داعیه برای اقدام به هر خطر خطیر بسنده است. آری:

آن کس که بیافت، دولتی یافت عظیم وانکس که نیافت، درد نیافت بس است
ایشان به مقتضای حدیث علوی «إِنَّهُمْ لَا يَفْنَوْنَ إِلَّا بِفَنَاءِ الْخَيْرِ فَإِنَّهَا تَمُوتُ مَرَّةً أَلْسَابٍ»^۱ دم را غنیمت شمرده، از هر دقیقه از دقائق اوقات فرخنده خود نهایت استفاده را نموده، از هیچ فرصتی فروگذار نمی‌کند. او از صبح تا شب در گوشه خانه با محاسن سفید نشسته و با کتب متنوع محشور، یکه و تنها به تصنیف و تألیف مشغول می‌باشد که الحق مداومتش بر تحقیق و پژوهش ستودنی و غیرقابل توصیف. و این چیزی نیست جز آنکه کارش را دوست دارد و بدان عشق می‌ورزد. و من این پشتکار و زحمات فوق‌الطاقة ایشان را نظیری ندانم و آنرا جز بر موهبت الهی و عطیت ایزدی حمل نتوانم. لازم به ذکر است که

۱ - فرصت‌های خوب را غنیمت بشمارید که آنها به تندی و شتاب ابر می‌گذرند (غررالحکم و دُرر الکلم ۱۳۲/۱ ح ۲۴ ترجمه انصاری)

شرافت و فروتنی ایشان به حدی است که برای استکساب و تدقیق پژوهش‌های خود پای صحبت بسیاری از مردم اعم از عالم و عامی زانو زده، حتی با شاگردان خود هم مشورت‌ها دارد.

در اینجا مناسبت دارد سخن یکی از دانشمندان را یاد آور شوم که «قیمت چند سال از عمر بعضی اشخاص برابر با هزاران سال از عمر دیگران است، چه بسا که زیان چند ساله یک نفر سود هزار ساله بدیگران می‌رساند.»^۱ ارزش کار و خدمت هنرمندان و ارباب دانش و کمال را به جامعه بشری از همین بابت باید حساب کرد. اگر زندگی کوتاه و ناپایدار است چه اهمیت دارد، قیمت هر کس به عمر طولانی او نیست بلکه به آثاری چون مکتوبات قلمی، حسنات قدمی و صدقات درمی اوست. حضرت امیرمؤمنان (ع) می‌فرماید: «قِيمَةُ كُلِّ أَمْرٍ مَا يُخْصِنُهُ»^۲ یعنی شخصیت هر کس به میزان خدماتش ارزیابی می‌شود. بهر تقدیر خداوند این توفیق را به نگارنده کتاب ارزانی داشته تا در پرتو عنایات و الطاف بی‌کرانش بتواند پس از سالها تعمق و غور فراوان گوشه‌ای از فرهنگ و دانش گذشتگان این دیار فرهنگ خیز و عارف پرور را که می‌رفت در گذر زمان در طاق نسیان بماند، احیاء نماید و جان دوباره بخشد، تا انشاءالله در نظرگاه نسل حال و مآل غریب و نامفهوم جلوه نکند.

بهر حال کتاب حاضر که به «مثل‌های تاریخی دزفول» مستقی گردیده، برای عرضه به پیشگاه صاحبان ذوق سلیم و روح لطیف آماده شده است که انصافاً جاذبه خاصی دارد و این برخاسته از روح تحقیق و چاشنی ذوق مؤلف آن است. از طرفی مساعی همسر صبور و متین و دلسوزش «خانم حاج بی‌بی مریم بیگم سیدالباقی» (دزفولی) که در انجام این مقصود سعی بلیغ داشته و در تدوین آن، استاد را یار و مددکار بوده که همت ایشان سبب

۱- ولم أَرَأِ مِثَالَ الرَّجَالِ تَفَاوُتَ

لدى المجید حتى عَدَّ الف بواجید

بیت از بختری است در قصیده‌یی به مدح ابوالفتح بن خاقان (منتخب اخلاق ناصری به تصحیح استاد علامه جلال‌الدین همائی ص ۱۴).

۲- نهج البلاغه بقلم فیض الاسلام ص ۱۱۲۲ ح ۷۸، سیدرضی «رحمة‌اله علیه» فرماید: برای این سخن نمی‌توان بهائی تعیین کرد، و حکمت و اندرزی را با آن سنجید، و سخنی را با آن برابر نمود.

غنا و لطف هرچه بیشتر کتاب گردیده است.

اما: این اقل‌کمترین بدون هیچگونه تظاهر به هضم نفس، خود را لایق نمی‌دیدم با بضاعت مُزجانی که از علم و ادب دارم جسارت نموده با قلم شکسته و دل خسته و زبان بسته بر چنین اثری ارزنده مقدمه نویسم، لکن جهت توجه اهل ذوق و هنر در عبرت گرفتن و الگو قرار دادن زندگانی اکابرِ طریقِ دانش و تحقیق، شمه‌ای هرچند موجز و مختصر از زحمات شایان و خدمات نمایان آن محقق نستوه را که الحق مداومتش در تحقیق و پژوهش باعث حیرت اهل قلم است کافهٔ دانش پژوهان ادب دوست را یادآور شوم تا مصداق او، علم یتفع به الناس باشند.

از طرفی ارادت و اخلاص حقیر به ادیب اریب و محقق مدقق آقای حاج سید محمدعلی امام (اهوازی) مسبوق به سوابق زمانی چند است که در اثنای آن پیوسته از اشارات ارشادی آن گرامی، متمتع و بهره‌مند بوده‌ام، و بنا به اعتقاد تامی که به مقام ادبی و زمینهٔ صحیح تحقیقاتی حضرت ایشان دارم شایق بودم تا کتاب حاضر را که ساخته و پرداخته سالها عمر شریف معظم‌له بوده است، در دسترس عموم به ویژه شهروندان عزیز دزفولی قرار گیرد که بحمدالله با مشارکت و همیاری افراد نیکوکار و ادب دوست موجبات طبع آن فراهم آمد. از این رو سپاسگزاری از ایشان را به سبب مساعدت در این امر خیر، فریضه می‌بینم.

در خاتمه حسن عاقبت و توفیق روزافزون همهٔ مجاهدان و حافظان و حافدان طریق علم و دانش و هنر را از درگاه قادر مئان مسئلت می‌نمایم.

در این جا مقال خویش را با بیتی از حکیم ابوالقاسم فردوسی به پایان می‌برم:

” برفت از میان نام نام‌آوران بجای ماند نام سخن‌پروران “
والحمد لله اولاً و آخراً

چهارم شهریور ماه سال یک هزار و سیصد و هفتاد و سه هجری
شمسی مطابق با هفدهم ربیع‌الاول سال یک هزار و چهارصد و
پانزده هجری قمری و مصادف با میلاد باسعادت رسول گرامی
اسلام (ص) و ولادت حضرت امام جعفر صادق (ع)
محمدحسین حکمت‌فر

آثار و تألیفات مؤلف کتاب حاضر بشرح زیر است :

اول: «کتب چاپ شده»:

- ۱ - نکاتی چند دربارهٔ خوزستان.
 - ۲ - سالنامهٔ فرهنگ گلپایگان و خوانسار.
 - ۳ - کهن شعرای خوزستان.
 - ۴ - مسجد جامع دزفول و تاریخچهٔ آن.
 - ۵ - خاندان سادات گوشه.
- و مقالات مختلف در نشریات فرهنگی.

دوم: «کتابهایی که مقدمات چاپ فراهم گشته»:

- ۱ - چیستانهای دزفولی.
- ۲ - مثلهای دزفولی.
- ۳ - مثلهای مربوط به مثلهای دزفولی.
- ۴ - مثلهای تاریخی دزفول (کتاب حاضر).
- ۵ - تاریخ خوزستان از دورهٔ عیلام تا عصر حاضر.

سوم: «آثار چاپ نشده»:

- ۱ - نوشوا (شامل: برگزیده‌ای از اشعار محلی «ملا محمد تقی ناهیدی» با ترجمهٔ فارسی و آوانگاری و تعیین تاریخ گفتن شعر و ترجمهٔ واژه‌ها به وسیلهٔ مرحوم ناهیدی. و در مقدمه یاد از: دیگر گویندگان دزفولی و شوشتری).
- ۲ - شعرا و نویسندگان عرب زبان خوزستان تا قرن چهارم.
- ۳ - جغرافیای تاریخی خوزستان.
- ۴ - مشاهیر خوزستان.
- ۵ - «عَلَمْدَار عَبَّاس» (a - abbās - dār - alam)،

- ۶ - در فولکلور تحقیقی دزفولی: مَثَل‌ها، واژه‌ها، لالایی‌ها، ترانه‌های محلی «ماررُضَویی»، دستورگوش دزفولی و - درد و درمان -.
- ۷ - گردآوری شجره‌ها و معرفی فضایل خاندانهای: ۱ - امام جمعه دزفول. ۲ - خضریان. ۳ - رشیدیان. ۴ - شاه‌رکنی. ۵ - معزی. ۶ - عاملی. ۷ - علوی.
- ۸ - تصحیح و تحشیه «تذکره شوشتر».
- ۹ - «گفته‌های مادرم» (گوشه‌ای از اوضاع: علمی، تاریخی، جغرافیایی، اجتماعی و اقتصادی: بوشهر، خرمشهر، اهواز، شوشتر، مسجد سلیمان و بحرین، در نیمه نخست سده چهاردهم هجری قمری).
- ۱۰ - تهیّه فهرست القبائی از: ۱ - تاریخ بغداد. ۲ - تذکره شوشتر.

آغاز

«گوش دزفولی» از چه زمانی معمول شده است؟
 از نظر «تاریخی» گذشته از روزگار معاصر (سده چهاردهم هجری قمری)، از قرن
 «سیزدهم» نیز مدارکی اندک یافته می‌شود.^۱
 اما پیش از این تاریخ، دیگر سندی در دست نیست.
 البته با ذکر این مقدمه نباید ناامید شد، زیرا تصور می‌رود که با ارتباط دادن «مثل‌های
 دزفولی» با اشعار گویندگان «دری زبان» تا اندازه‌ای این مشکل حل گردد.
 و اگر زمان پیشتر را جویا شویم، با «گوش خوزی» روبرو باید شد، که مسلماً در عهد
 ساسانیان نیز از گوش‌های رایج بوده است.
 و چون هنوز در «گوش دزفولی» واژه‌هایی است که در کتابهای فرهنگ فارسی اثری
 از آنها دیده نمی‌شود (اگر توانیم ثابت کنیم که تحریف شده فارسی‌اند.) امکان دارد از
 گوش خوزی بیادگار مانده باشند.

۱- «مشاهیر خوزستان» و «نوشوا» (هر دو کتاب خطی از همین مؤلف).

مثل‌های تاریخی دزفول اطلاعاتی دربارهٔ: حرف‌ها و معادل‌ها و مخرج‌های آنها:

اَ کشیده: a = مَر ma:r = مَهر	b	ب
اِ کشیده: e = مِر me:r = مِهر	p	پ
اُ کشیده: o = مُور mo:r = مُهر	t	ت
ت = بسیار خفیف گفته می‌شود t	j	ج
ن = بسیار خفیف گفته می‌شود n	č	چ
u	h	ح
i	x	خ
â	d	د
a	r	ر
e	z	ز
	ž	ژ
o	s	س
	š	ش
	‘	ع
f	q̄	غ
k	q	ق
l	g	گ
	m	م
	n	ن
h	v-w	و
‘	y	ی

درگوش دزفولی: ت + ط مخرجشان: ت = t

ذ + ز + ض + ظ مخرجشان: ز = z

اما مخرج:

ح، ع، غ، ق درست همانند تلفظ تازی زبانان است.

چون در نگارش واژه‌های دزفولی این کتاب هر حرف نشانه صدایی است، لذا آنچنان که شنیده می‌شود نوشته خواهد شد. و دیگر به «هـ» غیر ملفوظ و «واو معدوله» نیازی نبوده است.

ترجمه مثلها، تحت اللفظی است، و سیاق عبارت اصل دزفولی در نظر گرفته شده.

ص، س، ش - مخففهای: صفحه، سطر و شماره‌اند.

بجای: «مراجعة شود یا: نگاه کنید، نشانه ← بکار رفته است.

فصل اوّل

سده چهارم پیش از هجرت پیامبر بزرگوار ص:

۱- تَش زَس بُونِ کَرخَ

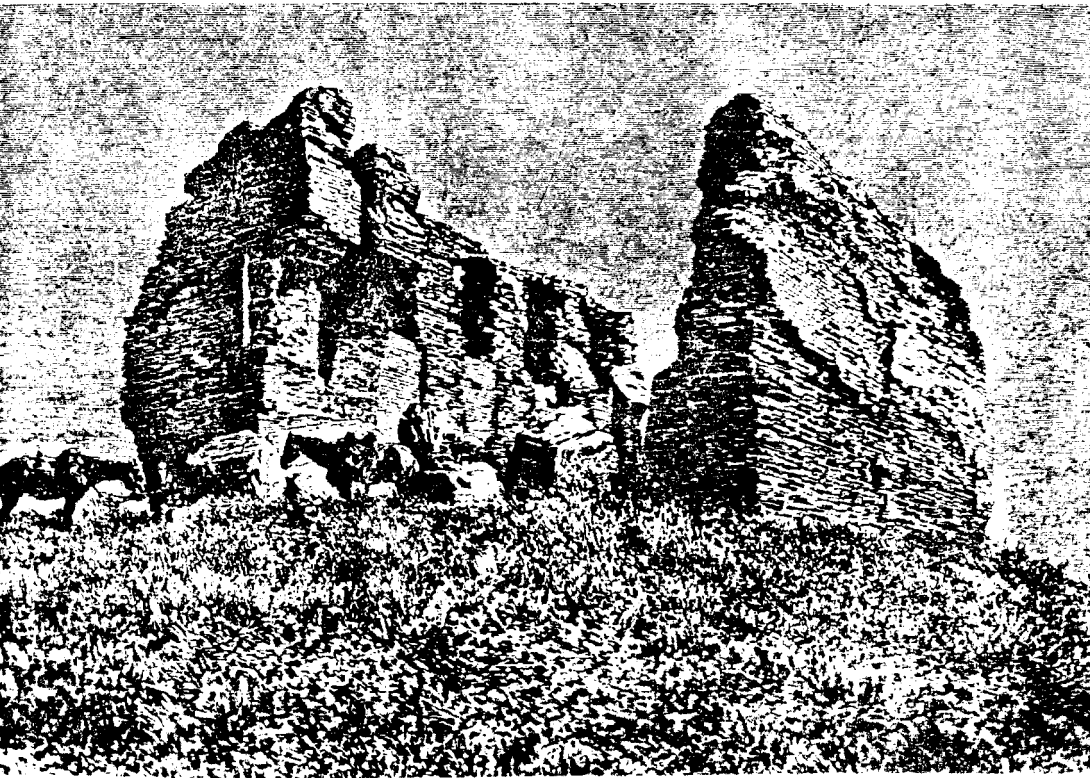
Ta:š - Za:s bun - e Ka:rxā

ترجمه: آتش بر بام کرخه روشن کرده است.

کاربرد: به کسی گفته می‌شود که بازر و زیور و بَرک، خویش را آراسته است. این مثل، یادگار روزگاران بسیار دور است، پیش از اسلام، در آن زمان که برای علامت دادن به دیگر نقاط بر «بام ایوان کرخه» آتش می‌افروخته‌اند.

آری در دوره شهریارِ شاپور دوم ساسانی ظاهراً در سال ۳۳۸ میلادی - ترسایان شوش سر به طغیان برداشتند و شاه دستور داد تا شهری بر کرانه باختری رود کرخه ساختند. پس از آن شوش را با فیل ویران کرد و مردمش را در شهر تازه جای داد.

ایوان (کاخ سلطنتی) این شهرِ نوینِیاد، که عظمتش را از عکسهای ش ۱ و ش ۲ می‌توان دانست، خود بر تپه‌ای ساخته شده بود که از سطح خیابانهای طولی و عرضی شهر دست کم ۲۵ متر ارتفاع داشت.



عکسی که در ژانویه سال ۱۸۸۲ میلادی / صفر سال ۱۲۹۹ هجری قمری /
 دیماه سال ۱۲۶۰ هجری خورشیدی توسط «مادام دیولافوا» از ایوان کرخه
 گرفته شده است. (اقتباس از ص ۶۲۴ سفرنامه «مادام دیولافوا»).



در سال ۱۳۲۶ هجری خورشیدی، تنها ستون (شرقی) بجای مانده بود، که پس از جنگ تحمیلی عراق، وقتی برای تماشای آن رفتم، اثری از آن ساختمان با عظمت دیده نمی‌شد و مدتی جستجو کردم تا پی آن را یافتم.

فصل دوم

سده نخست هجری

۲- ایراد بنی اسرائیلی بگر

e:râd - e bani esrâ'il - i - b - ger - a

ترجمه: ایراد بنی اسرائیلی می‌گیرد.^۱

کاربرد: به شخصی که ایراد بیجا و بسیار گیرد، که انجام آن نیز مشکل باشد، گویند. در صفحات ۲۰۹ تا ۲۱۱ تفسیر نمونه آیه‌های ۶۷ تا ۷۱ سوره بقره از قرآن مجید، تفسیر گشته که ملخص آن این است:

«مردی گشته شد. به حضرت موسی (ع) وحی رسید که به بنی اسرائیل بگوید: گاوی را سر برند، و یکی از اعضای آن را به پیکر مقتول زنند تا زنده گردد و بازبان خویش قاتل را معرفی کند. حضرت موسی (ع) این دستور را ابلاغ کرد. اما قوم به جای انجام این کار، گفتند: آیا ما را به مسخره گرفته‌ای؟! «موسی (ع) فرمود: «پناه می‌برم به خدا، که از جاهلان باشم.» بنی اسرائیل دانستند که موضوع، شوخی نبوده و جدی است. پس گفتند: «ای موسی (ع)، از خدایت جويا شو که چگونه گاوی را سر بریم؟» حضرت موسی (ع) فرمود: «گاوی میانه سال، نه پیر از کار افتاده و نه جوانی که تا حال نزیایده باشد.) باز قوم از رنگ گاو، می‌پرسند موسی (ع) در پاسخ می‌گوید: گاوی زرد یک دست و خوشرنگ،

که بینندگان را از دیدن آن خوش آید.» بار دیگر بنی‌اسرائیل ویژگیهای بیشتری می‌خواهند. باز حضرت پاسخ می‌دهد: «گاوی باشد که برای شخم زدن رام نشده، و برای زراعت آبکشی نکرده باشد...»

۳ - مُوسابِ دینش، عیسابِ دینش

Musâ be din - eš, Isâ be din - eš.

ترجمه. موسی به دینش، عیسی به دینش.

کاربرد: وقتی از روش فردی انتقاد می‌کنند، آنچنان می‌شنوند.

و در قرآن مجید آمده است:

«لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ»^۱.

«دین شما برای شما، و دین من هم برای من.»

۴- دِگِ مَتَارِگِرُو رَفَتَ

Dega mattâra gero:ra:ft - a

ترجمه: دیگر مطهره (آفتابه) گرو رفته است.

کاربرد. وقتی برای مهمان تشریفاتی تهیه دیده باشند، و او برای عدم شرکت پوزش بخواهد، آنچنان گویند.

گویند: «سلمان (رامهریزی)^۱ فارسی را میهمانی رسید، آنچه حاضر بود به حضور آورد. میهمان گفت: «اگر با این نان، نمک همراه می‌بود، بهتر بود. سلمان - که رحمت خدا بر او باد - مطهره به گرو فرستاد و نمک گرفت. و غذا خوردند. و در پایان میهمان گفت: «خدا را سپاس که به آنچه موجود بود قانع گشتیم.» سلمان فرمود: «اگر قناعت می‌کردید، مطهره من به گرو نمی‌رفت.»^۲

۱- قرآن کریم، جزء سی‌ام، سورهٔ ۱۰۹ [الکافرون]، آیه ششم.

۲- متوفی به سال ۳۶ هجری قمری.

۳- نامهٔ دانشوران ناصری ۹: ۲۳۵/۹. به نقل از «ابن ابی‌الحدید - و - مشاهیر خوزستان (کتابی خطی از»

هـبِی پیر مَرُو زُلُمَات، هَزَجَن کِ سِکَنَدَرِ جُهُونِی

Be: pir ma-ro: Zolomât, ha:r-ca:n ke sekandar-e-johun- i

ترجمه: بی‌پیر مرو ظلمات، هرچند که سکندر جهان‌بانی. (دستورالعملی است جوانان را)

گویند وقتی اسکندر مقدونی خواست برای یافتن آب حیات، به ظلمات رود، چون راه را طولانی می‌دانست، دستور داد فقط جوانان همراهش باشند. در این سفر هنگامی که به مرز تاریکی رسید، در این اندیشه فرو رفت که راه برگشتن را چگونه باید؟ و چون فکرش به جایی نرسید، از همراهان کمک خواست.

از قضا جوانی که پدر تاب مفارقتش را نداشت، پدر را در صندوقی نهاده همراه آورده بود و مطلب را با پدر در میان نهاد. پدر گفت: «کُرگان را اینجا نگهدارید و اسبان را ببرید، در بازگشت صدای شیپه، کُرگان راهنمای اسبان خواهد بود.»

این مثل، شاید در سده یکم هجری بر سر زبانها بوده است، هر چند نکته سنجان‌گرایی حق دارند بگویند: اسکندر مقدونی^۱ (جلوسش به سال ۳۳۶ و مرگش در سال ۳۲۳ پیش از میلاد) - بازیگر اصلی این داستانزد - که قرن‌ها پیش از اسلام می‌زیسته، چرا این مثل با زمان اسکندر ارتباط نداشته باشد؟!

ولی باید یادآور شد که ایرانیان پیش از اسلام، اسکندر را با صفت گجسته^۲ (ملعون و خبیث) یاد می‌کرده‌اند، در حالی که در این مثل این چنین صفتی ندارد. و مسلماً آن که نخستین بار این ضرب‌المثل را گفته، موضوع یاد شده را در نظر داشته است.

اما در کتاب امثال و حکم^۳ استاد دهجد^۴ بیت مذکور بدین گونه آمده است:

«بی‌پیر، مرو تو در خرابات هرچند سکندر زمانی»

و نظیر این ضرب‌المثل - در معنی - بدین ابیات فارسی برمی‌خوریم:

۱- همین مؤلف «سلمان (رامهریزی) فارسی.

۱- فرهنگ فارسی ۵/۱۴۴: ۲۷.

۲- gojasta — فرهنگ فارسی ۳: ۳۵/۳۱۹۵ ستون دوم، زیر = گجسته.

۳- امثال و حکم ۱/۴۸۴: ۱۵.

«آنچه اندر آینه بیند جوان	پیر اندر خشت بیند بیش از آن»
«آنچه بیند آن جوان در آینه	پسیر اندر خشت بیند عاینه»
«آنچه تو در آینه بینی عیان	پیر اندر خشت بیند بیش از آن»
«اندر آینه چه بیند مرد عام	که نیند پیر اندر خشت خام» ^۱
«جوان گر چه دانا دل و پرفسون	بود، نزد پیر آزمایش فزون»
«جوان کینه را شاید و جنگ را	کهن پیر، تدبیر و فرهنگ را» ^۲
«پیر حکمت، نه پیر هفت اختر	پسیر ملت نه پیر چارگهر» ^۳

و یاگویند:

«دود از کنده برمی‌خیزد.» و (پیری نداری، پیری بخر.)^۴

۶- اُمُونْ بیدِیمْ غَنَتِرِیْ، غَنَتِرِیْ هَمْ عَرَبُونْ بُرِیدِنْ

Omun bid - e:m qa:ntere: qa:tera - na ha:m, arab - un borid - en

ترجمه: ما بودیم و یک پل، پُل را هم عربان بریدند.

کاربرد. گویی یاد از ستمگریهای حجاج می‌کند که پُل شوستر را در سال ۷۷ هجری قمری^۵ بریده است.

و امروز در دزفول محله مسجد، هنوز بر سر زبانهاست [فرمایش عمّه محترم، مرحوم بی‌بی جانی بیگم سید عبدالباقی.]

- و کسی گوید که: چیز مورد لزومی را از دست داده باشد.

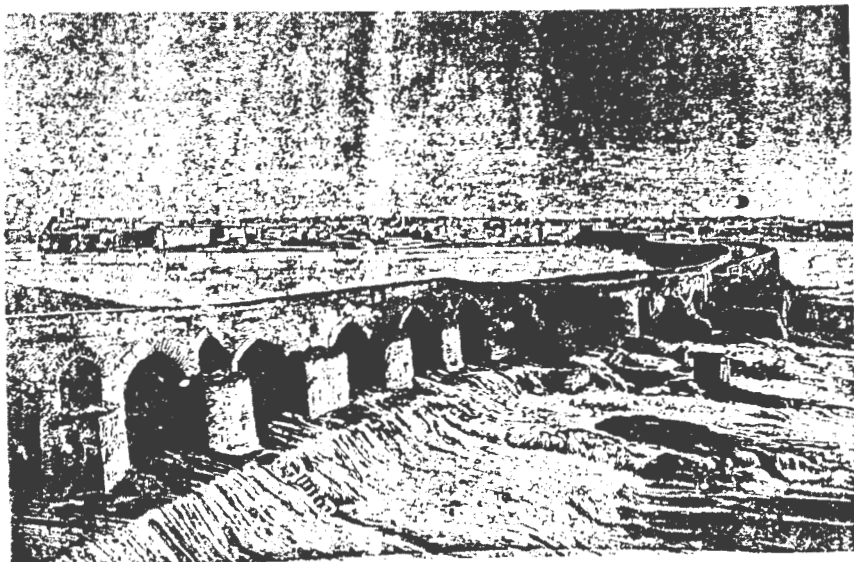
۱- هر چهار بیت در امثال و حکم ۲/۵:۱، به نقل از مولوی (و: ۶۷۲. ۸. ق.).

۲- هر دو بیت در امثال و حکم ۷/۵:۱، به نقل از اسدی (ف: ۴۶۵).

۳- امثال و حکم ۱۰/۵:۱، به نقل از سنائی (ف: ۵۴۵. ۸. ق.).

۴- امثال و حکم ۱۴/۵:۱.

۵- تاریخ خوزستان (از: مولف این کتاب).



پل شوستر پس از بازسازی ویرانی یاد شده در مثل.

(به نقل از سفرنامه مادام دیولافوا ص ۶۵۳)

فصل سوم

سده چهارم هجری قمری

۷- اَهِمِی پِروُنْ لِیلاچْ گِرُفتِی؟! ^۱

A hame:pir - uŋ, le:lâč - a geroft - i - y- a?

ترجمه: از همه مرشدان [بزرگ] لجللاج [پیر و مرشد قماربازان] را گرفته‌ای؟! کاربرد: آن چنان کاربردی دارد که گوئیم: از همه پیغمبران جرجیس؟! و اما لجللاج (Lajlâj): روان شاد «دکتر محمد معین» نگاشته‌اند: «ابوالفرج محمد بن عبدالله، مقامر و شطرنج باز معروف، نزد عضدالدوله دیلمی^۲ می‌زیست.

ابن ندیم گوید: او را بدیدیم، و او در شیراز در سال سیصد و شصت و اندی (هجری قمری) درگذشت. از کتب اوست: منصوبات شطرنج. لجللاج در پاکبازی و قمار مثل است.... توضیح: همین نام است که به تحریف عامّه لیللاج (Lilâj) شده است...»^۳

و اما در ضرب‌المثل یاد شده، تحریف دیگری نیز دیده می‌شود، یعنی حرف جیم یک نقطه در خاطره نسل به نسل دزفولیان به حرف چ سه نقطه تحریف شده است.^۴

۱- ← برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، ۳/۱۰۹۰/۸.

۲- ← عضدالدوله لقب مغیث‌الدین فنا خسرو ابوشجاع بن رکن‌الدوله دیلمی است که در سال ۳۳۸ هجری قمری به شاهی رسیده و در سال ۳۷۲ هجری قمری فوت شده است. (فرهنگ فارسی ۵/۱۱۷۹/۱۰ ستون ۱)

۳- ← فرهنگ فارسی ۶/۱۸۰۶/۱۵ ستون زیر = لجللاج، والفهرست، ابن‌الندیم، ترجمه رضا تجدد، مقاله ۳، جزء ۳، ص ۲۵۶ ص ۱۳، و لغت‌نامه (حرف ل) ص ۱۴۳ ستون ۲ س ۴۰. زیر = لجللاج و فرهنگ آنندراج.

۴- این مثل از گفته‌های بانوی ارجمند: «بی بی منتهی عیسی‌زاده» است، که دزفولی بودند و اطلاعات فولکلوری کاملی در گویش دزفولی داشتند.

ساعتها از محضر علمی ایشان بهره برگرفته‌ام. بَعِیَّه حَاشِیَه در صَفْهَ بَعْد

فصل چهارم

سدهٔ چهارم یا پنجم هجری

۸ - شُتر دِیدی، نَدِیدی.

Šotor - did - i, na - did - i

ترجمه: شتر دیدی، ندیدی.

کاربرد: نوعی یادآوری است، به کسی که ناظر امری نارواست.

باباطاهر عریان (متوفی به سال ۴۱۰ ه. ق.)^۱ سروده است:

«از آن روزی که ما را آفریدی به غیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوندا به حق هشت و چارت ز ما بگذر، شتر دیدی ندیدی»^۲

۹ - هَز چنی پِگُوری، بَوَر دُوری

Ha:r - če: be-ko:r-i be-va:r-do:r-i

ترجمه: هر چه می‌کاری، برمی‌داری.

کاربرد: آنچه‌نان است که در پارسی گوئیم:

۱- آن شادروان در سال ۱۳۶۰ هجری خورشیدی / ۱۴۰۱ هجری قمری / ۱۹۸۱ میلادی، در سن هشتاد سالگی در شهر اراک درگذشتند و جنازهٔ آن بزرگوار را به دزفول آوردند و در صحن خاوری «آرامگاه محمدبن جعفر طیار(ع)» بخاک سپردند.

۱- فرهنگ فارسی ۵: ۱۹/۲۲۳، ستون ۱، زیر = باباطاهر،

۲- دیوان کامل باباطاهر عریان، به انضمام ترانه‌های روستایی، ص ۶۸ س ۵.

«گندم از گندم بروید، جو ز جو»

از آن جهت این داستانزد قدیمی است که حکیم ابوالقاسم فردوسی (متولد سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری قمری - و متوفی به سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ هجری قمری)^۱ فرموده است:
«نگر تا چه کاری، همان بدروی»^۲

و نظامی در این باره فرماید:

«آن پوشد زن که رشته باشد مرد آن درود که کشته باشد»^۳

۱۰ - اَنگِرْ، اَنگِرْ بَینَ، رَنگِ وَنَ

A:ngir , a:ngir - a - b - bin - a:ra:ng - e - van - a

ترجمه: انگور، انگور را می‌بیند، رنگ می‌گیرد. کاربرد: با همنشین خوب نشین، تا خوب گردی. و هم استاد سخن فردوسی گفته:
«یکی داستان زد برین مرد سنگ که انگور گیرد ز انگور رنگ»^۴

۱۱ - بَارَ بَیْرِنَ پَاخَرُ، یَا خَرِ بَیْرِنَ پَا بَارُ؟

Bâr - a - b - bar - en pâ xa:r , yâ xar-a-b-bar-en pâ bâr?

ترجمه: بار را می‌برند کنار خر، یا خر را می‌برند نزدیک بار؟ طبعاً پاسخ این است که:
خر را نزد بار بریم.

اما فردوسی علیه‌الرحمه گفته است:

«اگر خر نیاید به نزدیک بار تو بارگران را به نزد خر آر»^۵

که ظاهراً عکس مثل دزفولی (بالا) است. هرچند به عقیده آقای دکتر احمد علی پاپهن

۱- فرهنگ فارسی، استاد بزرگوارم مرحوم دکتر محمد معین، ۳۵/۱۳۳۷:۵. ستون ۱، زیر = فردوسی.

۲- امثال و حکم، استاد علی اکبر دهخدا، ۲۱/۱۸۲۹:۴.

۳- لیلی و مجنون، ص ۱۵۴ س ۱.

۴- لغت‌نامه دهخدا (حرف دال مهمله)، ص ۷۷ ستون ۱ س ۳۳، زیر = داستان زد.

۵- شاهنامه فردوسی، انتشار دانش، ۸/۲۱:۹ ش ۱۷۸.

[همسفرم در رفتن به رامین (ملائانی)] فردوسی نظرش همان مثل است، ولی اگر ناچار شویم این چنین باید کرد.

۱۲- هُنُون سِي سِيَهِي لَشَكِرِ بَرِيم

Henun - a si siyah - i la:škar - e - bar - e:m

توجه: اینها را برای سیاهی لشکر می‌بریم.
کاربرد: برخی برای جلوه دادن کار خویش، این چنین کنند.
اما فردوسی گفته است:

«سیاهی لشکر نیاید به کار یکی مرد جنگی به از صد هزار»^۱

۱۳- پِي زَبُونِ خَوْش، مَارَ اَسِيلا كَش

Pe: zabun - e xwaš , mâr - a a silâ ka:š

توجه: با زبان خوش، مار را از سوراخ [بیرون] بکش.
کاربرد: در زندگی با خوش زبانی می‌توان به مقصود خویشتن رسید.
و فردوسی اینچنین سروده است:

«که تندی و تیزی نیاید به کار به نرمی برآید ز سوراخ مار»^۲
و سعدالدین وراوینی در مرزبان نامه (به سال ۵۹۸ تألیف گشته) نگاشته است: «به زبان لطف، مار را از سوراخ بیرون آورد»^۳.

۱۴- مِسْلِ مِي آمِي خَمِيَرِ دَرَارَش

Mesl - e mi a me:Xemir - e - derâr - aš

توجه: مثل موی از میان خمیر بیرونش می‌آورد.

۱- امثال و حکم ۲: ۱۹/۹۹۹.

۲- امثال و حکم ۲: ۲۰/۸۹۲.

۳- فرهنگ فارسی ۶: ۲۴/۱۹۵۲، زیر مرزبان نامه.

کاربرد: انجام کار برایش خیلی ساده است.

حکیم ابوالقاسم فردوسی فرماید:

«ز گاه بزرگی چو موی از خمیر برون آمدی مهتر چاره گیر»^۱

و سوزنی سروده است:

«چون خوی و طبع را تو مخمّر کنی به زهد

زان گفته ها چو موی برون آیی از خمیر»

«عدل را در طینت آدم مخمّر کرد خلق

تا برآری خلق را از ظلم چو موی از خمیر»

«چو مخمّر کرد طین خلقت او کردگار

بخل را زان گل برون آورد چو موی از خمیر»

«دست عدل تو ستم یافته را

راست چون موی برآرد ز خمیر»

«عدل او ناخن ستم از گوشت

برکشد همچون موی را ز خمیر»^۲

و انوری چنین گفته:

«ز آبرویت پخته شد نان وجودش لاجرم

صنّاع از خاکش برون آورد چون مواز خمیر»

«گرفته گوش و ز دنیا برون کشیده اجل

حسود جاه ترا همچو موی را ز خمیر»

«از معرکه فتنه به عون تو برون شد

ملکی که کنون در کف او فتنه اسیر است»

«تا دی مثل او مثل موزه و گل بود

واکنون مثل او مثل موی و خمیر است»^۳

و حکیم نظامی گنجوی راست:

«بر سر مویی سر مویی مگیر

ورنه برون آی چو موی از خمیر»^۴

۱- منتخب شاهنامه، جناب محمدعلی فروغی، ص ۱۶ س ۱۰.

۲- امثال و حکم ۳: ۲۵/۱۴۹۱.

۳- امثال و حکم ۳: ۳/۱۴۹۲.

۴- مخزن الاسرار ص ۱۲۴ س ۸.

و عطار نیشابوری گوید:

«من بدان مو از زحیر آیم برون همجو مویی از خمیر آیم برون»

«گرچه دلم در کشید روی چو مقصود خطّ تو چون مویش از خمیر برآورد»^۱

و کمال اسماعیل دربارهٔ این مثل سروده است:

«پیری خمیر مایهٔ مرگ است ای عجب از موی کس شنید که آید برون خمیر»^۲

و سلمان ساوجی فرموده:

«دشمنش آمد برون از پوست چون موی از خمیر

ور نمی‌آید سپهرش موکشان می‌آورد»^۳

۱۵- آشپَر مَارُم حَلَالْتَر

A Šir - e - mār - om ḥalāl - ta:r

ترجمه: از شیر مادرم حلالتر.

کاربرد: در پاسخ کسی گفته می‌شود که رضایت طرف را برای چیزی که برده،

درخواست کند، گویند.

ابوزید محمد بن علی غضایری (ف ۴۲۶ هـ. ق) گفته است:

«ای نازنین مگر تو چه مذهب گرفته‌ای؟ کیت خون من حلالتر از شیر مادر است»^۴

۱۶- کُورِچ مَخُو؟ دُتِپِی رُوشِن

Kur če ma - x - u? do tiye: rušen

ترجمه: کور چه می‌خواهد؟ دو دیده روشن.

۱- امثال و حکم ۳/۱۴۹۲:۹.

۲- امثال و حکم ۳/۱۴۹۲:۱۴.

۳- امثال و حکم ۳/۱۴۹۲:۷.

۴- فرهنگ فارسی ۵: ۳۰/۱۲۶۱، ستون ۲، زیر = غضایری.

۵- امثال و حکم ۱/۱۳۷:۷.

کاربود. درباره کسی گفته می‌شود که برخلاف انتظار، به آرزویش رسیده است، و دیگران را به چیزی نمی‌گیرد.

که ابوالحسن علی بن جلولغ فرخی سیستانی^۱ (ف: ۴۲۹ ه. ق). سروده است:
 «آیی وگویی که بوسه خواهی؟ خواهم کورچه خواهد به جز دو دیده روشن»^۲
 و نیز فخرالدین اسعد گرگانی گفته است:
 «من آن خواهم که باشی تو شکیبیا چه خواهد کور جز دو چشم بینا»^۳
 و هم جامی گوید:
 «بگفتا اذن خواهی چیست از من چه بهتر کور را از چشم روشن»^۴

فصل پنجم

سده پنجم هجری

۱۷. چا کیلکاد سُمُونِ هَم چَنِ یَکِن؟

Câ kelek - â das - mun hama ca:n yak - en?

ترجمه. مگر انگشتهای دستان همه به اندازه ی یکدیگر اند؟

کاربرد. معمولاً درباره فرزندان یک خانواده گفته می‌شود. و ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی^۵ (ف: ۴۶۵ ه. ق.) گوید:

۱- فرهنگ فارسی ۵: ۳۵/۱۳۳۲، ستون ۲، زیر = فرخی.

۲- امثال و حکم ۳: ۱۵/۱۲۴۲

۳- امثال و حکم ۳: ۱۶/۱۲۴۲

۴- امثال و حکم ۳: ۱۷/۱۲۴۲

۵- فرهنگ فارسی ۵: ۶/۱۳۹، ستون ۲ زیر = اسدی.

«همه کس به یک خوی و یک خواست نیست»

ده انگشت مردم به هم راست نیست»^۱

و نظامی سرده است:

«نه هر تیغی بود با زخم هم پشت نه یکسان روید از دستی ده انگشت»^۲

۱۸. تُمْبُونُ بِ پَاشِ تَنگِ اَوَمَسْ

Tombun be - pâ - š ta:ng umm - a - s

ترجمه. تنبان بر پای او تنگ آمده است.

کاربرد. کنایه از اینکه: از کار خسته شده و دیگر از او کاری ساخته نیست.

نظیر آن را ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی^۳ (۳۸۵ - ۴۸۰) نگاشته است:

... اگر بر جمله باشد، قبا تنگ آید»^۴

۱۹. تَیِّمُ قَدَرِ بید، تَارَسِیدِ

Tiya: - m qad - e ra bid, tâ rasid - i

یا تَیِّمُ تَبی رَ بید، تَارَسِیدِ

Tiya: - m tiya ra bid, tâ rasid - i

ترجمه. چشم به راه بودم، تارسیدی. (در انتظار آمدنت بودم).

که فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین (داستان عشقی منظومی که در حدود سال

۱- گرشاسبنامه، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ دوم، ص ۳۵ س ۱۴.

۲- خسرو و شیرین، یادگار و ارمغان وحید دستگردی، ص ۳۳۹ س ۱۵. کتاب به وسیله آقای محمد زالیپور به دست رسید، و پیداکننده شعر: داماد عزیزم آقا سیدعنایت‌الله شاهرکی بوده است.

۳- فرهنگ فارسی ۵: ۲۶/۳۱۴ ستون ۲ شماره ۲.

۴- امثال و حکم ۲: ۱۱/۱۱۵۵.

۴۴۶ هجری قمری سروده شده، واصل داستان مربوط به دوره اشکانیان بوده،^۱ (۲۵۰ پیش از میلاد تا ۲۲۶ میلادی سلطنت کرده‌اند)^۲ گفته:

«چنان گوشم بدرچشمم به راه است توگویی خانه‌ام زندان و چاه است»
و حجت‌الحق او حدالدین محمدبن محمد انوری (شاعر و دانشمند ایرانی سده ششم هجری قمری)^۳ فرموده:

«مَدّتی شد که تا بدان امید چشم دارد به راه و گوش به در»^۴

۲۰- لَف سِیْنِی کِ اَمِنْجَا دُ جَاشِ گُورَدَ بُوَوُن

Lef se:b-e: ke a menjâ dojâš - ko:rda bu - ven

ترجمه: مانند سببی که از وسط دو پاره‌اش کرده باشند.

کاربرد: این دو بسیار به هم می‌مانند.

در ویس و رامین آمده است:

«تو چون ویسی، لب از نوش و تن از سیم توگویی کرده شد سببی به دو نیم»^۵
و افضل‌الدین بدیل (ابراهیم) بن نجیب‌الدین علی شروانی (حسان‌العجم) خاقانی^۶ (و):

حدود ۵۲۰، ف ۵۸۲ تا ۵۹۵) در این باره سروده است:

«خاک تو که نور تاب است سببی به دو نیم کرده آفتاب است»

«پس بر فلک ترنجی از چاه چون سبب دو نیمه کرده ماه»^۷

و هم سلمان ساوجی فرموده است:

۱- فرهنگ فارسی ۵/۱۵۳:۲۰، ستون ۱، زیر = اشکانیان.

۲- فرهنگ فارسی ۶/۲۲۳:۶، زیر = ویس و رامین (ستون ۱).

۳- فرهنگ فارسی ۵/۱۹۱:۲۹، زیر = انوری. (ستون ۱)

۴- امثال و حکم ۲/۶۱۲:۲۷.

۵- ویس و رامین ص ۱۳۴ س ۱۹.

۶- فرهنگ فارسی ۵/۴۷۳:۱۵ ستون ۱، زیر = خاقانی.

۷- امثال و حکم ۳/۱۴۵:۵.

«رخسار تو و مه‌ده و چار سببی است دونیم کرده پندار»^۱

۲۱- هَنی دُونِش بُوشِپَرَدَه

Hani dun - eš bu šir - e dah - a

ترجمه: هنوز دهانش بوی شیر می‌دهد
کاربرد: به خرد سالی که در کار بزرگتران دخالت می‌کند، گویند.
و در کتاب ویس و رامین:
«هنوز از شیر آلوده دهانت بشد در هر دهانی داستانت»^۲

۲۲- اَوَاسَرُم گَزَشْت، چِ گَزِی، چِ پَسَد گَز

O:a sar - om gozašt - a, če gaz - e:, če sa:d gaz

ترجمه: آب از سرم گذشته، چه یک گز، چه صد گز.
کاربرد: در پاسخ کسی گفته می‌شود که تهدید می‌کند، یعنی بدبختی مابه‌متاهی رسیده است.
که فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین این چنین سروده است:
«مرا بگذشت آب و رفت از سر برین حالمدارا نیست در خور»^۳
استاذالاثمه رضی‌الدین نیشابوری^۴ (دانشمند و شاعر نیمه دوم قرن ششم، که به سال ۵۹۸ هجری قمری درگذشته) در این باره اینچنین می‌سراید:
«دل به من گوید: چو آب تواز سر بگذشت روی بر خاک نه از جور وی و زار بنال»^۵
و حیدر علی اصفهانی متخلص به کمالی^۶ (شاعر و نویسنده مشروطه‌خواه - متولد سال ۱۲۸۸ - متوفی به سال ۱۳۲۵ هجری قمری) گوید:

۱- امثال و حکم ۳: ۷/۱۴۵۰.

۲- امثال و حکم ۲: ۲۱/۸۴۴.

۳- امثال و حکم ۱: ۱۴/۲.

۴- فرهنگ فارسی ۵: ۵/۵۹۸ شماره ۴، زیر = رضی‌الدین.

۵- امثال و حکم، استادعلی اکبر دهخدا، ۱۵/۲: ۱.

۶- فرهنگ فارسی ۶: ۵/۱۶۰، زیر = کمالی. (ستون ۱)

«سر از خواب گران وقتی برآریم که مان بگذشته باشد آب از سر»^۱
 و هم جلال الممالک ایرج میرزا^۲ فرزند صدرالشعرا، غلامحسین میرزا (شاعر، متولد سال ۱۲۹۱ هجری قمری (۱۸۷۴ میلادی) - و درگذشته به سال ۱۳۴۳ هجری قمری (۱۹۲۴ میلادی) اینگونه سروده است:
 «می‌کنش زیب سرای دلبر من یاد آبی که گذشت از سر من»^۳

۲۳. نُوکِ اُومِّ بِ بازار، کُونَ پییشِ دِلَازار
 Nu ke umm - a be bâzâr, kuna biyes del - âzâr
 ترجمه: نو که آمد به بازار، کهنه شده دلازار
 کاربرد: آشنایی قدیم، به فردی که به تازگی تجدیدفراش کرده، گوید.
 فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین اینچنین گوید:
 «جو عشق نو کند دیدار در دل کهن را کم شود بازار در دل»^۴

۲۴. سَندِ کُورِ پَشِیمُونِ
 Sa:d kur - e - paše:mun
 ترجمه: صد کور و پشیمان
 کاربرد: بسیار از کرده خویشان پشیمان است.
 سراینده داستان ویس و رامین واحداً نسبت به گفته دزفولیان کمتر گرفته و سروده است:
 «همی شد باز پس کور و پشیمان گسسته جان پُر دردش ز فرمان»^۵
 «کسی کو دیو را باشد به فرمان به دل چون من بود کور و پشیمان»

۱- امثال و حکم ۱/۲: ۱۸.

۲- فرهنگ فارسی ۵/۲۱۲: ۸، زیر = ایرج. (ستون ۱، شماره ۲)

۳- امثال و حکم ۱/۲: ۱۹.

۴- ویس و رامین ص ۴۴۷ س ۵.

۵- ویس و رامین بنیاد فرهنگ ایران، ص ۳۵۲ س ۱۵.

گزيند کارها را مرد نادان نشيند زان سپس کور و پشيمان»^۱
و هم فلکی، نجم‌الدین (افصح‌الدین) ابونظام محمّد شاعر ایرانی (ف ۵۷۷ یا ۵۷۸ هـ. ق.) گوید:
« هر که ز خاک دَرَت دیده پينا نيافت زودبه خاک دَرَت کور و پشيمان رسيد»^۲

۲۵- بُزْ پا خُذْشِ پَنَدِن، مِيشْ پا خُذْشِ
Boz - a Pâ xod - š - e ba:nd - en, me:š - a Pâxo - e š
توجه: بز را (با) پای خودش می‌بندند (آویزان می‌کنند)، میش را (با) پای خودش.
کاربرد: آن گونه است که پروردگار متعال در قرآن مجید، جزء هشتم، سورۀ ششم (انعام)، در بخش میانه آیه ۱۶۴ می‌فرماید:
«... وَلَا تَرْزُقُوا زُرّاً أُخْرَى...»
یعنی: «هیچ کس بار دیگری را بر دوش نگیرد»
که ناصر فرزند خسرو، قبادیانی بلخی^۳ (متولد سال ۳۹۴ و درگذشته به سال ۴۸۱ هجری قمری) در این باره اینچنین سروده است:
«از من آمد بند بر من همچنانک پای بند گوسفند از گوسفند»^۴

۲۶- ی سَرْمَ هَزَا ز سُوْدَا
Ya sar - om hazâr so:dâ
توجه: یک سر [دارم] و هزار سودا
کاربرد: کنایه از اینکه مشاغل و کارهایم زیاد است.
ناصر خسرو در این معامله دست کم را گرفته و می‌فرماید:

۱- ویس و رامین ص ۲۹۰ س ۸.
۲- فرهنگ فارسی ۵: ۱۳۷۵/۱۵ ستون ۲، زیر = فلکی.
۳- فرهنگ فارسی ۶: ۲۰۹۴/۱۹ ستون ۲.
۴- امثال و حکم ۵: ۴۳۲.

«دو سودا در یکی سر برنتابد یکی دل با دو دلبر برنتابد»^۱
و شاهزاده محمد هاشم میرزا (شیخ‌الرئیس متخلص به افسر)^۲ (۱۲۹۷ - ۱۳۵۹ ه. ق.)
این‌گونه گفته:

«آن زلف سیه دل سبکبار یک سر دارد هزار سودا»
یک دل دارم هزار دلبر یک سر دارم هزار سودا»^۳

۲۷. چاسگینی کِ چاغ بیپش، گوشتیش خُورَدَنِ دار؟
Câ sag - e:ke čâ ġ - biyes, gušt - eš x Wardan:n-dâr - a?
ترجمه: مگر سگی که چاق شد، گوشتش را می‌توان خورد؟
کاربرد: کنایه از اینکه ثروت تنها مایه ارج اشخاص نمی‌توان بشود، زیرا دون مایگی را
برطرف نمی‌سازد.

و ناصر خسرو سروده است:

«همی دانم که فربه شود سگ» نه خامم خورد شاید زو نه بریان»^۴

۲۸. رِیگی مِی گوشتِ هِن

Re:g - e:me:ko:š - et he:

ترجمه: ریگی در کفشت هست.

کاربرد: جایی گفته می‌شود که شخصی در کاری اخلال می‌کند و منکر آن است.
منسوب به ناصر خسرو علوی:^۵

«اگر ریگی به کفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن»^۶

۱- امثال و حکم ۲: ۸۳۸/۲۶.

۲- فرهنگ فارسی ۵: ۱۵/۱۶۱ ستون ۱ ش ۲، زیر = افسر.

۳- امثال و حکم ۴: ۲۰۴۶/۶.

۴- امثال و حکم ۲: ۲/۹۸۶.

۵- فرهنگ فارسی ۶: ۱۹/۲۰۹۴، ستون ۲، زیر = ناصر خسرو.

۶- امثال و حکم ۲: ۷/۸۸۷.

۲۹- اَوْمِیْ هُوَوْنِ کُوَو

O:me:ho:van - e ku - va

ترجمه: آب در هاون می‌کوبد.

کاربود: وقتی گویند که کسی کاری بیهوده انجام می‌دهد.

و حکیم ناصر خسرو قبادیانی سروده است:

«آب همی‌کوبی ای رفیق به هاون.»^۱۳۰- اَتِیْیِیْ کُوَرِیْ، عُرْسِیْ^۲ آئی، چَشْ؟

A tiy - e:kur - e:, 'ars - e: ây - a, ĉe - š - a

ترجمه: از دیده‌کوری، اشکی بیاید، چه عیبی دارد؟

کاربود: بخششی اندک، از آدم خسیس، غنیمت است. و حکیم ناصر خسرو فرموده

است:

«از بی‌وفا، وفا به غنیمت شمار از آنک یک قطره آب، نادره باشد، ز چشم‌کور»^۳

۳۱- یَاسِیْنِ مِیْ گُوشِ خَرِ خُوَو

Yâsin me:guš - e xar - e xun - a

ترجمه: یاسین^۴ در گوش خر می‌خواند.

کاربود: کاری بیهوده انجام می‌دهد.

حجّة‌الحق ناصر خسرو علوی فرموده است:

«کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی»^۵

۱- دیوان ناصر خسرو ص ۱۶۹ س ۲۲.

۲- عرسي (ʔa r s) تحریف ارس است که در فرهنگ فارسی ۱: ۱۷/۲۰۰ ستون ۱، این چنین آمده است: «ارس (ars) (پهلوی ars) اشک، آب چشم، اشک چشم، دمع».

۳- دیوان ناصر خسرو ص ۲۴۹ س ۱۶.

۴- سوره سی و ششم از قرآن مجید.

۵- امثال و حکم ۴: ۷/۲۰۳۲.

فصل ششم

سده ششم هجری

۳۲. اَوْشُونِی جُوْنَم رُوَو

O:šun ya ju na:m - ru - va

ترجمه: آبشان یک جوی نمی‌رود.

کاربرد: سخن درباره دو تن است که با هم سازگار نیستند.

و خواجه امام، حجة‌الحق، حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم، خیام^۱ اینچنین سروده:

«زاهد به کتابی و کتاب من و تو سنگ است و صراحی انتساب من و تو

تو مرده کوثری و من زنده می مشکل که به یک جورود، آب من و تو»^۲

۳۳. سَر بُرِیدَ سِدَاْئِمَ کُنْ

sar - e borid - a sedâ na: - m - kon - a

ترجمه: سر بریده صدا نمی‌کند

کاربرد: پاسخ قاتلی است که در برابر التماس مقتول (پیش از کشتن) گوید.

و شهاب‌الدین شرف‌الادباء بن اسماعیل ترمذی^۳ (مقتول بین ۵۳۸ و ۵۴۲ ه. ق.)

گفته:

۱- فرهنگ فارسی ۵: ۲۴/۴۹۰ ستون ۲، زیر = خیام.

۲- امثال و حکم ۱: ۱۶/۱۲.

۳- فرهنگ فارسی ۵: ۱۱/۹۶۴ ستون ۲، زیر = صابر.

«سخن‌سرای شود چون بریده شد سراو اگرچه هیچ سخن سر بریده نسراید»^۱
و میرزا حبیب‌الله شیرازی متخلص به قآنی^۲ بن میرزا محمدعلی گلشن (و: حدود
۱۲۲۲ هـ. ق. / ۱۸۰۷ م. ف: ۱۲۷۰ هـ. ق. / ۱۸۵۳ م.) گفته:
«مثل بود که نگوید سر بریده سخن»^۳

۳۴ - دَسِ چَپِ رَاسِش پَمِ اِشْناسَ
Das - e çap - e râs - eš - a na:m - ešnâsa

ترجمه. دست چپ و راستش را نمی‌شناسد.
کاربرد. کنایه از اینکه بسیار نادان است.
سنائی:^۴

«تو دست چپ در این معنی زدست‌راست‌شناسی

کنون با این خری خواهی که اسرار خدا یابی»^۵

۳۵ - مَخُو زِیرَ بَرِ کِزْمُونِ
Ma - x - u zira bar - a kermun

ترجمه. می‌خواهد زیره ببرد کرمان
کاربرد. کنایه از اینکه کاری بیهوده است و تجارتی بی‌سود، چنانکه در فارسی گویند:
«شکر به خوزستان»

ابوالمجد مجدودبن آدم، شاعر و عارف معروف ایرانی سده ششم (فوت بین ۵۲۵ و

۱- امثال و حکم ۲: ۲۱/۹۶.

۲- فرهنگ فارسی ۶: ۱۴۰۸/۷ ستون ۱، زیر = قآنی.

۳- امثال و حکم ۲: ۲۲/۹۶۰.

۴- دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی، به اهتمام استادام آقای مدرس رضوی، ص ۲۳۴ س

۱۱ (وفات سنائی: سال ۵۸۳ هـ. ق.).

۵- امثال و حکم ۲: ۲۹/۸۰۷.

۵۴۵ هجری قمری) می‌فرماید:^۱

«بهانه است این چند بیت از نه حاشا که من زیره هرگز به کرمان برم»
و هم گوید:

«عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند بسر تو که همه زیره به کرمان آرند»^۲

و اوحدالدین محمد، انوری بن محمد، حجة‌الحق، شاعر و دانشمند ایرانی سده ششم هجری قمری، از میان سالهایی که برای وفاتش نوشته‌اند، سال ۵۸۳ ه. ق. / ۱۱۸۷ میلادی، را اقرب به صحت دانسته‌اند؛^۳ گوید:

«پس مقالات من و مجلس تو راست چو زیره و چو کرمان است»

و جمال‌الدین اصفهانی،^۴ محمدبن عبدالرزاق، شاعر ایرانی سده‌ی ششم هجری قمری، که زرگر و نقشبند بوده (فوت: ۵۸۸ ه. ق.) سروده است:

«تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت چهل هیچ کس از زیرکی زیره به کرمان برد»^۵
و ابن‌یمین^۶ امیر محمود فرزند (امیر) محمد طغرای، (ف: ۷۶۹ ه. ق.) گفته است:
«جان به نزد تو فرستادمی از شوق ولیک هیچ کس زیره سوی خطه کرمان نبرد»^۷

۳۶. أَزْهَمَنِي بُلْبُلُونُ مِوْخَوْرَ بِيدِنِي، بِلَنگِي بِ دَرَخْتَانِمِ هَشْتِنِ

A:r hame: bolblun miva - x war bid - en - e:

belenge: be daraxt - â na: - m - hešt - en

ترجمه: اگر همه بلبلان میوه خور می‌بودند، ذره‌ای به درختها نمی‌گذاشتند.

۱- فرهنگ فارسی ۵: ۸۰۳/۱۳، زیر = سنائی. (ستون ۱)

۲- امثال و حکم ۲: ۹۳۴/۱۱، جنگ، خطی، سیدعبدالرحیم خلخالی.

۳- فرهنگ فارسی ۵: ۲۹/۱۹۱، زیر = انوری [ستون ۱]

۴- فرهنگ فارسی ۵: ۳۶/۴۳۲، زیر = جمال‌الدین (ستون ۱ ش ۳)

۵- امثال و حکم ۲: ۹۳۴/۱۷.

۶- فرهنگ فارسی ۵: ۱۷/۸۸، زیر = ابن‌یمین. [ستون ۱]

۷- امثال و حکم ۲: ۹۳۴/۱۵.

که در فارسی گوئیم: «اگر همه مرغی انجیر بخورد، دیگر انجیر به درخت نمی‌ماند.»^۱
و حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید، نظامی گنجوی^۲ (۵۳۰ - ۶۱۴ ه. ق) در قرن ششم با اندیشه چنین مثلی می‌فرماید:

«گر انجیر خور مرغ بودی فراخ نماندی یک انجیر بر هیچ شاخ»^۳
«سفره انجیر شدی صفروار گر همه مرغی بدی انجیر خوار»^۴

۳۷- پیر پیو هزار عیب

Pir - i - yo: hazâr 'e:b

ترجمه: پیری و هزار عیب.

گویی گوینده این داستانزد، بی آن که یکی از هزار عیب را بنماید، آمارگیری کرده! و اما حکیم نظامی گنجوی در بیت زیر، رقم را کم کرده، یا شاید عدد هزار با وزن شعر ایشان جور نمی‌شده که به جای آن - صد - فرموده:

«عیب جوانی نپذیرفته‌اند پیری و صد عیب، چنین گفته‌اند»^۵

۳۸- ی جوم ب دزب نیک نومی، باقین دگش هزچنی ک دونی

Ya juma be - der be nik - num - i, bâqe:dega - š - a ha:r

- ce: ke dun - i

ترجمه: یک جامه بدر به نیک نامی، باقی دیگر هرچه که می‌دانی.

کاربرد: کارگزاران تازه‌وارد به شهرها، و بیشتر کسبه نسبت به مشتریان تازه، اینچنین عمل می‌کنند. در این زمینه باز هم نظامی گنجوی علیه‌الرحمه سروده است:

۱- فرهنگ عوام ص ۶۴ س ۱۰ ستون ۱.

۲- فرهنگ فارسی ۶: ۳۵/۲۱۳۲ ستون ۱، زیر = نظامی گنجوی.

۳- شرفنامه ص ۴۸ س ۴ و ص ۹۵ س ۱.

۴- مخزن الاسرار ص ۴۴ س ۹.

۵- امثال و حکم ۴: ۲۴/۲۰۳۹.

«چو خواهی صد قبا در شادکامی به در یک پیرهن در نیکنامی»^۱
و هم اوحدی مراغه‌ای،^۲ اصفهانی، رکن‌الدین شاعر قرن هشتم هجری قمری (فوت ۷۳۸ هجری قمری) سروده:

«راست گوینده راست بیند خواب خواب یوسف که کج نشد دریاب»
«چون در او بود راست کرداری خواب او گشت قفل بیداری»
«چون به نیکی درید پیرهنی شد مسخر چو مصرش انجمنی»^۳
و نیز در دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی^۴ که به اهتمام علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی فراهم آمده، اینچنین دیده می‌شود:
«دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید درید»

۳۹- بالاتر سیاهی پَرنگی نی

bâlâ - tar - e siyah - i ra:ng - e: ne:

ترجمه: بالاتر از سیاهی، رنگی نیست
کاربرد: آسیبی از این بیشتر وجود ندارد.
حکیم نظامی گوید:

«سیه را سرخ چون کرد آذرنگی چو بالای سیاهی نیست رنگی»^۵
«هفت رنگست زیر هفتو رنگ نیست بالاتر از سیاهی رنگ»^۶

۱- امثال و احکم ۲۸/۲۰۳۹:۴.

۲- فرهنگ فارسی ۲۱/۱۹۳:۵ ستون ۱.

۳- امثال و احکم ۱/۲۰۴۰:۴.

۴- ص ۱۶۲ غزل شماره ۲۴۰ س ۱۰، وفات خواجه حافظ به سال ۷۹۲ هجری قمری بوده است. امثال و حکم ۲۵/۲۰۳۹:۴.

۵- خسرو و شیرین، یادگار و ارمغان وحید دستگردی، ص ۹۶ س ۸.

۶- هفت پیکر ص ۱۸۱ س ۷.

۴۰- اَسَايِي خُدِثَ رَمِ كُنِي

A sâye: xod - et ram - e - kon - i

ترجمه: از سایهٔ خودت رم می‌کنی.

کاربرد: به کسی گفته می‌شود که در انجام کار خویشتن هراسان می‌نماید.

نظامی راست:

«از سایه نشان تو نپرسم کز سایه‌ی خویش می‌بترسم»^۱

۴۱- پَنَگِ سُوْحَابِ خُشِّ نَمِ اِشْنَاَس

Sa:g sohâb - e - xo - š - a na:m - ešnâs - a

ترجمه: سگ صاحب خودش را نمی‌شناسد.

کاربرد: در این انجمن خلقی انبوه گرد آمده‌اند. و هم نظامی فرماید:

«ز خلق آنچنان برد پیوند را که سگ وانیابد خداوند را»^۲

۴۲- مَرِي اَسَرْدَش چَپِ وَرْسِپِدِي

Mar - i a sar das čap versid - i - ya

ترجمه: گویی از روی دست چپ [از خواب] برخاسته‌ای.

کاربرد: به کودکی که پس از بیدار شدن، با بدخویی رفتار کند، گویند.

نظامی گنجوی عکس این مثل را آورده است، که گویی از دست راست برخاستن نیز

سایر بوده است:

«آن روز به دست راست برخاست»^۳

۱- لیلی و مجنون، یادگار و ارمغان وحید دستگردی، ص ۷۷ س ۱۳.

۲- شرفنامه، یادگار و ارمغان وحید دستگردی، ص ۲۳۶ س ۹.

۳- لیلی و مجنون، ص ۱۸۰ س ۱۷.

۴۳. ماز گَس، اَتالِ سِپیِ اِسْییدِ پَرَس

Mâr ga:s - a, a tâl - e siya esbe:d - e ta:rs - a

ترجمه: مار گزیده، از تار سیاه و سفید می‌ترسد

حکیم نظامی گنجوی فرماید:

«ترسم ز رسن که مار دیده‌ام چه مار که ازدها گزیده‌ام»^۱

و سعدی در این باره فرماید:

«ز مام عقل بدست هوای نفس مده که گرد عشق نگردند مردم هشیار

من آزموده‌ام این رنج و دیده‌ام این زحمت ز ریسمان متغیر بود گزیده‌مار»^۲

و عمادالدین میرزا طاهرین میرزا حسین خان قزوینی متخلص به وحید^۳ (ف: ۱۱۲۰

ه. ق.) گوید:

«عبث نبسته‌ام از روی و موی راه نظر گزیده‌مارم و می‌ترسم از سیاه و سفید»^۴

و جمال‌الدین عبدالرزاق سروده است:

«چنان زمرگ بترس از سیه سپیدی موی که مرد مار گزیده ز شکل پیسه رسن»^۵

۴۴. مُشکِ مِی سِپِلانَمِ رُوو، جُوْرُوْفِ پَنَدَوَزِ دُمِش

Mašk me:silâ na: - m - ru - va, jo:ruf - e ba:nd - a var

domb - eš

ترجمه: موش به سوراخ نمی‌رود، جارو می‌بندد به دمش.

کاربرد: درباره کسی است که نمی‌تواند کار خود را انجام دهد، و کاری سخت‌تر برای

خود می‌جوید.

۱- لیلی و مجنون، ارمغان وحید دستگردی، ص ۱۸۱ س ۱۲.

۲- کلیات شیخ سعدی، از روی نسخه جناب محمدعلی فروغی (قصاید فارسی)، ص ۴۴۵ س ۹.

۳- فرهنگ فارسی ۶: ۲۲/۲۱۹۷ ستون ۱، زیر = وحید قزوینی.

۴- امثال و حکم ۳: ۱۳۸۷/۳.

۵- امثال و حکم ۳: ۱۳۸۷/۶.

که حکیم نظامی در این باره فرموده است:

«نمی‌شد موش در سوراخ کژدم یاری جایر و بی‌بست بردم»^۱

۴۵- نُونِ گَنَم، اِشْکَم پُولُودِی مَخُو

Nun - e ganom, eškam - e pulo:d - i ma - xu

ترجمه: نان‌گندم، شکم پولادین می‌خواهد.

حکیم نظامی گنجوی گوید:

«شکمی باید آهنین چون سنگ کاسیاش از خورش نیاید تنگ»^۲

۴۶- لَفَتْ بِ بَخْتِ خُتِ زَنی

Laqat be baxt - e xott - e zan - i

ترجمه: لگد به بخت خودت می‌زنی.

و نظامی گنجوی گفته است:

«آتش در خرمن خود می‌زنی دولت خود را به لگد می‌زنی»^۳

۴۷- گِلِ نَمین، اُووئی تَمُومَ

Gel - e namin, O:- ve: tamum - a

ترجمه: گل نمناک (را) آبی کافیست (که شسته و نیست گردد)

و نظامی فرماید:

«گفت کز ابلهی و نادانی چون کلوخم به آب ترسانی»^۴

۱- خسرو و شیرین، ارمغان وحید دستگردی، ص ۱۶۹ س ۹.

۲- امثال و حکم ۴: ۱۷۹۳/۱.

۳- مخزن الاسرار ارمغان و یادگار وحید دستگردی، ص ۱۱۴ س ۷.

۴- هفت پیکر، ارمغان و یادگار وحید دستگردی، ص ۳۴۲ س ۲.

۴۸ - دِگَ کَارْدَ بِ اَسْخَوْنُم رَسِیدَ

Dega kârd be ossoxun - om rasid - a

ترجمه: دیگر کارد به استخوانم رسیده است.

کاربرد: کنایه از اینکه بیچاره شده‌ام.

که اثیر اخسیکتی^۱ شاعر معروف ایرانی قرن ششم^۲ (ف: ۵۷۷ یا ۵۷۹ ه.ق) گفته است:

«کار ستمت به جان رسیده است وین کارد به استخوان رسیده است»^۳

و عطار نیشابوری^۴، فریدالدین ابو حامد محمد بن ابوبکر بن ابراهیم بن اسحاق، شاعر و عارف نامبردار سده ششم و آغاز قرن هفتم (۵۴۰ - ۶۱۸ ه.ق.) فرماید:

در پرید و عشق را دربر گرفت عقل و جان را کارد آمد با استخوان»^۵

و ابن یمین اینچنین می‌سراید:

«به حاتم ار به جهان آید، التجا نکم به استخوان رسد ار کاردم بدست نیاز»^۶

و مولوی راست:

«چون رسید آن کارد اندر استخوان»

حلقه زد خواجه که مهتر را بخوان»^۷

«باز خرما را از این نفس پلید

کاردش تا استخوان ما رسید»^۸

۱- در فرهنگ فارسی ۵: ۲۷/۱۰۶ ستون ۱ آمده است: «اخسیکت (axsikāt) قریه‌ای از قرای فرغانه (ماوراءالنهر) نزدیک ساحل سیحون.»

۲- فرهنگ فارسی ۵: ۳۰/۱۰۶ ستون ۱، زیر = اخسیکتی.

۳- امثال و حکم ۳: ۲۳/۱۱۷۵.

۴- فرهنگ فارسی ۵: ۵/۱۱۸۲ ستون ۲، زیر = عطار.

۵- امثال و حکم ۳: ۲۵/۱۱۷۵.

۶- امثال و حکم ۳: ۲۲/۱۱۷۵.

۷- امثال و حکم ۳: ۲۴/۱۱۷۵.

۸- امثال و حکم ۳: ۲۶/۱۱۷۵.

فصل هفتم

سده ششم یا هفتم هجری

۴۹. مپیا لارم راس کوزدن

Mi-yâ lâr - om râs ko:rd - en

ترجمه: موهای بدنم راست شد.

کاربرد: از شنیدن خبر وحشتناکی چنین پیشامدی رخ می‌دهد.

کمال‌الدین اسماعیل بن جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی (خلاق‌المعانی)

شاعر قصیده‌سرای ایرانی^۱ (ف: ۶۳۵ هجری قمری) گوید:

«یک سر موی بر اندام تو کج گردد موی‌ها گردد از آن بیم، بر اندامم راست»^۲

۱- فرهنگ فارسی ۶: ۱۵۹۸/۳۰ ستون ۲ زیر = کمال‌الدین.

۲- امثال و حکم ۴: ۱۷۵۷/۲۴.

فصل هشتم

سدهٔ هفتم هجری

۵۰ - گاپِ بِ غریبی، گ... بِ راسیِ مِسْکَرُونُ

Gâp be qarib - i, guz be râse: mes - kar - un

ترجمه: لاف به غریبی، گ... به راستهٔ مسگران.

کاربرد: هر حرکت بی جایی را، در هر جا نباید عملی کرد.

و مولوی می‌فرماید:

«گفت خر، آخر همی زن لاف لاف در غریبی بس توان گفتن گزاف»^۱

و میرزا محمد جیلرودی گفته است:

«لاف در غربت، آواز (یا) گزاف، در آسیا»^۲

۵۱ - خُدا دِیرِگِر، اَمّا شِیرِگِر

Xodâ de:r - e - ger - a, amâ še:r - e - ger - a

ترجمه: خدا دیر می‌گیرد، اما شیر می‌گیرد.

کاربرد: به ستمگری، فرجام‌مندی، گفته می‌شود.

۱- امثال و حکم ۳: ۱۳۵۷/۱۹.

۲- امثال و حکم ۳: ۱۳۵۷/۱۸.

و مولوی،^۱ جلال‌الدین محمد فرزند سلطان العلماء محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاء‌الدین، در سده هفتم این چنین سروده:

«نیست غم گر دیربی او مانده‌ای دیرگیر و سخت گیرش خوانده‌ای»
«دیرگیر و سخت گیرد رحمتش یک دمت غایب ندارد رحمتش»^۲

۵۲- تُفْنِي بِهِيْ بِالْأَ، مِي رِي خَتِ مِيُفَتِّ

Tof - e: beh - i bâlâ, me:ri xo - t - e mi - yoft - a

ترجمه: تفی بیندازی بالا، میان روی خودت می‌افتد
کاربرد: به فردی گویند که از خویشاوندان خود عیب‌جویی می‌کند، و نسبت به آنان بد می‌گوید.

و هم مولانا جلال‌الدین محمد فرموده:

«سوی گردون تف نیاید مسلکی تف به رویش باز گردد بی‌شکی»^۳

۵۳ - سَرِي لِي دَرْدُ نَمِ كُنْ، دَسْمَالُ نَمِ پَنْدِنِ

Sar - e:ke da:ra na.- m - kon -a, da:smâl na:m-ba:nd - en

ترجمه: [بر] سری که درد نمی‌کند، دسمال نمی‌بندند.

کاربرد: آدمی نباید بی‌جهت برای خویشتن تولید زحمت کند.

مولوی علیه‌الرحمه گفته است:

«سر شکسته نیست این سر را میند یک دو روزی جهد کن، باقی بخند»^۴

۱- فرهنگ فارسی ۶: ۲۰۴۸/۱۳ ستون ۲، که تولد مولانا را در بلغ ششم ربیع الاول ۶۰۴ هجری قمری فوت در قونیّه یک شنبه ۵ جمادى‌الآخر ۶۷۲ هجری قمری، یاد کرده‌اند.

۲- مشنوی معنوی ص ۱۶۰ س ۱۷.

۳- امثال و حکم ۱: ۵۴۹/۶.

۴- مشنوی معنوی ۱: ۲۶/۲۰.

۵۴. نَ سِيخْ سُوزَ، نَ كَبَابْ

Na se:x suz - a, na - kabâb

ترجمه: نه سیخ بسوزد، نه کباب.

کاربرد: مواظب طرفین باید بود، تا حق هیچ یک ضایع نگردد.

و مولوی فرموده است:

«گفت ناگفته کند از فتح باب تا از آن، نه سیخ سوزد، نه کباب»^۱

و هم دربارهٔ این مثل، حکیم نظامی سروده است:

«میانجی چنان کن برای صواب که هم سیخ برجا بود هم کباب»^۲

۵۵. دَرِیَا، بِ دُونِ سَگِ نَجِسْ نَم بُوَوَ

Da:ryâ be dun - e sa:g nejes na:- m - bu - va

ترجمه: دریا به دهن سگ نجس نمی‌شود.

کاربرد: وقتی گویند که فردی پست، سخنی ناروا دربارهٔ شخصی باارج گوید.

مولوی علیه‌الرحمه فرماید:

کی شود خورشید از پف منطمس^۳ کی شود دریا به پوز سگ نجس»^۴

۵۶. اَپَرِ کَسِی کَارِی سَاخْتَسْ

A ha:r kas - e: kâr - e: sâxta:- s

ترجمه: از هر کسی کاری ساخته است.

و مولوی گوید:

۱- شرح مثنوی شریف، جزء دوم، از دفتر اول، ص ۶۷۷ سطر آخر.

۲- شرفنامه ص ۵۴ س ۳.

۳- منظمس = montames = ناپدید شونده (ستاره و جز آن) فرهنگ فارسی ۴: ۳۹۸/۳۲، ستون ۱.

۴- امثال و حکم ۲: ۸۰۲/۶.

«هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند»^۱
و نیز سنائی گفته است:
«کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نرمی خواهد و مرد کهن»^۲

۵۷- دَسِیِ کِ نَتَرِی گَزِی، بُوسِش

Das - i - ya ke na - tar - i gaz - i, bus - eš

ترجمه: دستی را که نمی‌توانی گاز بگیری، ببوس.
کاربرد: کارها را با تدبیر باید انجام داد.
سعدی،^۳ مشرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله شیرازی (بین سالهای ۶۹۱ و ۶۹۵ در گذشته است) می‌فرماید:

«چو دستی نشاید گزیدن، ببوس.»^۴

۵۸- گُوْشَتِ لَارِخُتْ خَوْرُ، مَنَّتِ قَسَابِ مَكَشْ

Gušt-e lâr-e xo-t-a xwar:r ,mennat- e qa:sâb - a ma - ka:š

ترجمه: گوشت تن خود را بخور، منت قصاب را مکش.
گویى تا بوده چنین بوده و تا هست، چنین است، چنانکه در سال ۶۵۶ هجری قمری نیز سعدی شیرین‌گفتار فرموده است:
«به تمّای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان»^۵

۱- مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، چاپ بمبئی، ۱۳۱۸ هجری قمری، ۳/۲۳۵۳.

۲- امثال و حکم ۱/۲۶: ۲۶۴.

۳- فرهنگ فارسی ۵/۷۶۳: ۱۳، ستون ۲، زیر = سعدی.

۴- کلیات شیخ سعدی، تصحیح شده از روی نسخه جناب محمدعلی فروغی، بوستان، باب اول، ص ۲۶۲
س ۱۹، تهیه شده به وسیله یگانه دوست ارجمند، آقای ملک محمد یاقوت فام.

۵- گلستان، به کوشش دوستم دکترخلیل خطیب رهبر، ص ۲۵۱ س ۶.

۵۹- کَارَکُنْ، کَارَ بَمَ کُنْ، کَارَ فَرَمَا، کَارَ بَکُنْ

Kâr - Kon, Kâr-a na:m-kon-a;kâr-fa:rmâ, kâr-a-b - kon - a

ترجمه: کارگر، کار را نمی‌کند، کار فرما، کار را انجام می‌دهد.

سعدی، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله شیرازی فرماید:

«گرچه تیر از کمان همی‌گذرد از کماندار بیند اهل خرد»^۱

و در این باره کمال‌الدین وحشی بافقی کرمانی (ف: ۹۹۱ ه. ق / ۱۵۸۳ م.) گفته است:

«به ذوق کارفرما پیش نه پای که خیزد ذوق کار، از کارفرمای»^۲

«نیاید کارها بی‌کارکن راست اگرچه عمده سعی کارفرماست»^۳

۶۰- کِلِکُم قَدِ دِنْدُونُم

Kelek - om qad - e dendum - om

ترجمه: انگشتم به دندانم.

سعدی علیه‌الرحمه راست:

«انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید ما به دندان»^۴

۱- امثال و حکم ۳/۱۱۸۱:۲۳.

۲- فرهنگ فارسی ۶/۲۱۹۶:۱، ستون ۲، زیر = وحشی.

۳- امثال و حکم ۳/۱۱۸۱:۲۵.

۴- گلستان، با شرح به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، ص ۵۰۱ س ۵، باب هفتم، در جدال سعدی با مدعی.

فصل نهم

قرن هشتم هجری

۶۱. مَرِ نَافَشِ مِیْنِ خُونِی مُ بَسِنَ

Mar - i - nâfa - š - a me:ŋ xune:mo bess - en - a

ترجمه: گویی نافه‌اش را در خانه من انداخته‌اند.

کاربرد: بر این عقیده بوده‌اند که چون نافه کودکی را در خانه‌ای بیندازند، جنس مخالفی که در آن اوان بدنیا آمده، نسبت به صاحب نافه علاقمند می‌گردد.

اوحدی^۱ مراغه‌ای، اصفهانی، رکن‌الدین، شاعر متصوف قرن هشتم (ف: ۷۳۸ هجری قمری)، فرماید:

«من بر عشقم بریدستند ناف از کودکی چون توان از عشق بیریدن به اکراهم دگر»^۲

۶۲. سَگِ دَرِ خُونِی سُحَابِش پَارِسِ کُنَ

Sa:g dar-e xune: sohâb-eš pârs-e kon-a

ترجمه: سگ در خانه صاحبش پارس می‌کند.^۳

۱- فرهنگ فارسی ۵: ۲۱/۱۹۳، ستون ۱، زیر = اوحدی.

۲- کلیات اوحدی اصفهانی (معروف به مراغه‌ای)، استاد سعید نفیسی، ص ۲۲۴ س ۳.

۳- امثال و حکم ۲: ۱۰/۹۸۴.

و محمد بن محمود آملی در نفایس الفنون فی عرایس العیون^۱ می‌نگارد:
«هر سگ به در خانه‌ی خود هست دلیر»^۲

۶۳- جَوَابُ یَا سُوَابُ؟

Javâb yâ suvâb?

ترجمه: جواب یا ثواب.

کاربرد: درخواست کننده شتابزده گوید.

که محمود بن امیر یمن الدین محمد طفرائی، ابن یمن^۳ (در سال ۷۶۹ هجری قمری درگذشته) می‌فرماید:

«مفرمای انتظارم بیشتر زین کرم کن یا جوابی یا ثوابی»^۴

۶۴- دِیَوَارِیْ اَدِیَوَارِ اُمُوْ نُ کُوْتَا تَر، نَدِیْدَ

Divâr - e: a divâr - e omuṇ kutâ - ta:r, na - did - a

ترجمه: دیواری از دیوار ما کوتا‌تر، ندیده است.

کاربرد: ستم دیده‌ای که از رُ‌ستم ناتوان است، گوید.

خواجه سلمان، جمال‌الدین ساوجی^۵ فرزند خواجه علاء‌الدین محمد، که در سال ۷۷۸ هجری قمری فوت کرده است، اینچنین سروده است:

«خسروا دور فلک بر من تطاوَل می‌کند چون کند دیوار قصر من همی بیند قصیر»^۶

۱- بین سالهای ۷۳۵ و ۷۴۲ تألیف شده است فرهنگ فارسی ۶: ۳۷/۲۱۳۷، ستون ۲، زیر = نفایس الفنون.

۲- نفایس الفنون (خطی)، قسم ۱، مقاله ۱، فن ۱۲ فایده ۳، فصل ۲۳ کاف عربی ش ۴.

۳- فرهنگ فارسی ۵: ۱۷/۸۸، ستون ۱، زیر = ابن یمن.

۴- امثال و حکم ۴: ۱۲/۲۰۲۴.

۵- فرهنگ فارسی ۵: ۲۰/۷۹۰، ستون ۲، زیر = سلمان.

۶- امثال و حکم ۲: ۲۱/۸۵۱.

۶۵. مِسلِ می اَماسِ کَشَشِ دَر

Mesl - e mi a mäs - e kaš - a:s da:r

ترجمه: مثل موی آن را از ماست بیرون می‌کشد.

کاربرد: کنایه از این که انجام این کار برای او بسیار ساده است.

و نیز سلمان ساوجی گوید:

«زبان چرب تو اینک به نکته شیرین
برون کشید زبانش بسان موی از ماست»^۱
و اوحدی گفته است:

«یاربا ماست وین سخن ز نهفت
من برون می‌روم چو موی از ماست»^۲

«فردا متغیر شود آن روی چو شیر
ما نیز برون رویم چو موی از ماست»^۳

و کمال اسماعیل سروده است:

«دل که با مهر تو آمیخته شد چون می و شیر
آید از حادثه بیرون چون موی از ماست»^۴

۶۶. دِل وَاِزِ پَک بُوُو

Del vâ nezik - bu - va

ترجمه: دل باید نزدیک باشد.

کاربرد: تعارفی است به کسی که از نرفتن حضورش، گله می‌کند.

حافظ شیرازی^۵ (به سال ۷۹۲ درگذشته است) می‌سراید:

«بعد منزل نبود در سفر روحانی»^۶

۱- امثال و حکم ۳/۱۴۹۲:۸.

۲- امثال و حکم ۳/۱۴۹۲:۱۲.

۳- امثال و حکم ۳/۱۴۹۲:۱۸.

۴- امثال و حکم ۳/۱۴۹۲:۱۱ و ۱۳.

۵- فرهنگ فارسی ۵/۴۵۰:۲۶ ستون ۱، زیر = حافظ.

۶- دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام علامه محمد قزوینی - دکتر قاسم غنی، غزل ۴۳۰/۴۷۲ ص ۳۳۴ س ۱، که مصرع نخست آن، این است: «گرچه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم».

۶۷- کَارِ خَيْرِ اسْتَخَارَ نَحْوُ

Kâr - e xe:r essexâra na - x - u

ترجمه: کار خیر استخاره نمی‌خواهد.

حافظ شیرازی فرماید:

«هرگه که به دل عشق دهی، خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»^۱

۶۸- دِلْ بِ دَرْيَا زَ

del be da:ryâ za

ترجمه: دل به دریا زد.

کاربرد: درباره کسی گفته می‌شود که در آخرین مرحله، تصمیم خود را عملی کرده است.

ظهیرالدین فاریابی^۲ (متوفی به سال ۸۰۰) گوید:

«رهروان عقل، ساحل را به جان دل بسته‌اند ما دل خود را به راه عشق، بر دریا زدیم»^۳

۱- دیوان مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام یحیی قریب، ص ۶۲۲ س ۲۰.

۲- فرهنگ فارسی ۵: ۱۱۲۰/۳۰، ستون ۱، زیر = ۲ - ظهیرالدین.

۳- دیوان ظهیر فاریابی، به اهتمام هاشم رضی، غزل ۲۳۷ ص ۲۵۸، س ۱۸ (با اندک تغییری).

فصل دهم

سده هشتم یا نهم

۶۹- «اَکْزَ دُونِی کِ نُونْ دَايْنِ سُوَوَابَ
خُدِثْ رُوْ خَوْرُکِ بَعْدَاوِثْ خَرَابَ»

Aga:r dun - i ke nuṇ - dāya:n suvâb - a '

Xod - et ro:xwa:r ke baḡdâd - et xarâb - a

ترجمه: اگر دانی که نان دادن ثواب است.

تو خود می خور که بغدادت خراب است.

شیخ جمال‌الدین احمد ابواسحاق اطعمه^۱ (حلاج) متوفی^۲ بین سالهای ۸۱۴ تا ۸۳۰

هجری قمری، گفته:

«شود بغداد طبع من خراب از بوی داروها چو پیر کازرونی شیر در ریچار می‌ریزد»^۳

۱- لغت‌نامه، حرف باء یک نقطه، ص ۴۸ ستون ۱ س ۳۷، زیر = بسحق اطعمه.

۲- امثال و حکم ۱: ۲۳/۴۴۷.

فصل یازدهم

سدهٔ نهم هجری

۷۰- گُزِگِ بارُونِ دیدنی

Gorg - e bârun - dide:-ya

ترجمه: گرگِ باران دیده‌ای است.

کاربرد: فردی است باتجربه و کارآزموده.

کاتبی،^۱ شمس‌الدین محمد بن عبدالله خراسانی، که بین سالهای ۸۳۸ تا ۸۵۰ درگذشته، سروده است:

بر سر آن گرگ از این باران فراوان آمده»^۲ در میان عاشقان من گرگِ باران دیده‌ام» در فراق یوسف خود گرگِ باران دیده‌ام» گرگِ باران دیده باشد ظالم روباه باز» تو خیلی پار دم ساییده باشی»^۳	«چرخ روبه باز را از اشک گلنارت چه باک و دربارهٔ این مثل ایرج میرزا راست: «دوش می‌رفتم به کوی یار، بارانم گرفت «از تریهای فلک با چشم گریانم چه باک «کی ز آه اشک مظلومان دلش آید به رحم «همانا گرگِ باران دیده باشی»
---	---

۱- فرهنگ فارسی ۶: ۱۴۹۲/۱، ستون ۱، زیر = ۱ - کاتبی.

۲- امثال و حکم ۳: ۱۶/۱۳۰.

۳- امثال و حکم ۳: ۱۶/۱۳۰.

۷۱- ایی کِ سِنِگِ اوشون، سپَن بَرَن

l - ya ke seng - e u - šun - a, sina - b - zan - a

ترجمه: این است که سنگ اوشان (آنها) را به سینه می‌زند.

کاربرد: کنایه از اینکه هواداری و طرفداری آنان می‌کند.

که نورالدین عبدالرحمن بن نظام‌الدین احمد، جامی^۱ (۸۱۷ - ۸۹۸ ه. ق.) گفته است:

«ای همه سیمت‌ان سنگ تو بر سینه زنان تلخ‌کام از لب می‌گون تو شیرین ده‌نان»^۲

فصل دوازدهم

سدهٔ دهم هجری

۷۲. اپیان، عَرزِی عَرِیز

l - yân 'a:rz - i - ye 'ariz

ترجمه. این عرضی عریض است.^۳

۱- فرهنگ فارسی ۵: ۴۲۳/۱۸ ستون ۱، زیر = جامی.

۲- امثال و حکم ۲: ۹۹۳/۲.

۳- ملافتح‌الله کاشی پسر شکرالله، فقیه و متکلم و مفسر اسامی (ف ۹۸۸ ه. ق.) فرهنگ فارسی ۶: ۱۵۲۳/۱، ستون ۲، زیر = ش ۷ کاشی، در تفسیر کبیر منهج‌الصادقین ۱: ۵۴/۱۶، آن چنان نگاشته است.

فصل سیزدهم

سده یازدهم هجری

۷۳- تْ هَالَمْ بِالِشْتِ نَزِمِی زِرِی سَرِی

To hâla:m bâlešt - e na:rm - e:ze:r sar - et - a

ترجمه: تو حالا بالش نرمی زیر سرت هست.

در برهان قاطع^۱ آمده:

«بالش زیر سر نهادن، کنایه از خوشحال گردانیدن باشد، کسی را به طریق خوشامد و

تیتال (فریب و چاپلوسی).»

نورالدین محمد ظهوری ترشیزی^۲ گوید:

«راحت بنهاد بالش نرم زیر سر داغت از جگراها»^۳

۷۴- هَرَکْ گُوَوَ: حَلَوَا، دُونِشِ شِرِیْنِ بُوَوَ؟

Ha :r - Ka guv - a: ḥa:lvâ, dun - eš šerin - e buv - a?

۱- تألیف محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان (در سال ۱۰۶۲ تألیف شده)، به اهتمام استادام دکتر محمد معین، ۱/۲۲۶:۱ ستون ۱.

۲- کاشمر (Kasmar): شهرستانی است تقریباً در مرکز استان خراسان، که تا سال ۱۳۱۴ هجری خورشیدی ترشیزی (Torsiz) خوانده می‌شد، و در این سال به موجب تصویب نامه هیئت وزیران ترشیز به کاشمر بدل شد. فرهنگ فارسی ۶/۱۵۲۶:۲۷ ستون ۲، زیر = کاشمر.

۳- فرهنگ فارسی ۵/۱۱۱۷:۲۰، ستون ۱، زیر = ظهوری.

۴- فرهنگ آندراج ۱/۵۸۶:۲۶ ستون ۲، زیر = بالش نرم زیر سر گذاشتن.

ترجمه: هر که بگوید حلوا، دهنش شیرین می‌شود؟
 کاربرد: به افرادی که توقع بیجا دارند گفته می‌شود.
 ابوالقاسم میرفندرسکی^۱، از اکابر حکما و عرفای امامیه است (در سده یازدهم
 می‌زیست و در سال ۱۰۵۰ هجری قمری در اصفهان وفات کرده) او راست:
 «گفتن نیکو، به نیکویی، نه چون نیکي بود نام حلوا بر زبان راندن، نه چون حلواستی»^۲

۷۵- آدَم شِیرِ خُومِ خُورَدَ

Âdam šir - e xum xw ard - a

ترجمه: آدم شیر خام خورده است.
 کاربرد: امکان خطا برای هر کسی هست.
 میرزا محمد عبدالرحیم تبریزی، معروف به صائب^۳ و صائبا (ولادتش به سال ۱۰۱۶
 هجری قمری / ۱۶۰۷ میلادی و وفاتش در سال ۱۰۸۱ هجری قمری / ۱۶۷۰
 میلادی، یا ۱۰۸۶ هجری قمری / ۱۶۷۵ میلادی) درباره مثل بالا گوید:
 «آرزوهایی که در دیگ فکرت می‌پزد
 چون نباشد خام، شیرخام آدم خورده است»^۴

۱- فرهنگ فارسی ۵: ۳۴/۱۳۷۹، ستون ۲، زیر = شماره ۱ - فندرسکی.

۲- امثال و حکم ۲: ۱۱/۷۰۲.

۳- فرهنگ فارسی ۵: ۴/۹۶۱، ستون ۱، زیر = صائب.

۴- کلیات صائب تبریزی، ص ۸۲۲ س ۱۶.

فصل چهاردهم

سده سیزدهم هجری

۷۶. لمعات البیان^۱ ص ۷۹ س ۵:

«مثلی دیگر هست که او نیز قریب به ۶۰ سال می‌شود، صورت یافتن مأخذ او، و مجمل آن صورت اینکه پیش از حکومت مرحوم مغفور دولتشاه محمدعلی میرزا^۲، در صفحه عربستان حکم عجم چندان رونقی در این صفحه نداشت، و اعراب صحرائشین کمال استعلاء را داشتند و آزارها به قری و اهل بلد می‌رسانیدند، خصوصاً اعراب خانه سَعْد. سواری از این طایفه عادت کرده بود که در میان دهات می‌رفت و از ایشان غذا و رشوه می‌گرفت.

و از اتفاق شیئی در خانه یکی از کدخدایان ده وارد شده بود و آن مرد کدخدا دُلْمَه برگ میو [مو = انگور] از برای او پوخته بود و چون مجموعه را نزد آن مرد عرب نهاد، آن عرب روزی دلمه نخورده و نه دیده بود، به کدخدا گفت: «این چه چیز است؟» آن مرد در مقام تعریف او برآمد و گفت: «ای شیخ، این برنج است با گوشت ریزه کرده و دمه و نخود و ادویه و کشمش و پیاز و روغن.» آن عرب گفت [به زبان عربی] «چذب» (یعنی دروغ است این سخن)، چَنَ أَنْتَ مَا حِبْلَه لَیْسَ تَلَفَّ بِهَا الْخَضِرَه (یعنی: اگر تو محیل و مکار نیستی، پس چرا اینها را پنهان کرده‌ای در میان این برگ سبز). و شروع نمود در

۱- فهرست نسخه‌های خطی فارسی، جلد سوم، تألیف احمد منزوی.

۲- محمدعلی میرزا دولتشاه در سال ۱۳۲۶ هجری قمری به خوزستان آمده است.

زدن او و گفت: «ملعون الوالدین، هرگاه سخنان تو درست باشد چرا او را طبع و پلو نکردی که بی‌پره او را به بینم.»
و این مثل شده است که زده می‌شود، هرگاه کسی اعا کند که در پرده، من کاری نیکو کرده‌ام.

گفتنی است که از داستان بالا، در کمتر از یک قرن، آنچه در اذهان باقی مانده، این است:
عَرَبَنْ بُوْرِدِنْ مِیْمُونِی، دَلَمْ وَنَدِیْنْ نُهَاشْ، کُفْتْ اَکْزْ خِدَتْ نَحِیْلْ، اَچْ سِرْشْ مِی بَنْدِی؟
'Arab - a na bo:rd - en me:mun - i, dolma va:nd - en noh â
š, goft agar xod - et na ħıla a - ĉe sar - eš mi - ba:nd - i?
ترجمه: عرب را بردند مهمانی، دلمه نهادند جلوش، گفت: «اگر خودت حيله بکار
نبرده‌ای چرا سرش را می‌بندی؟»
کاربرد: وقتی تصوّر حيله و نیرنگی رود، گویند.

۷۷- مَگَرْمُ نُوْکَرِ کَشْکِ بُنْگُونُمْ

Magar mo nukar - e kašk - e bongun - om

ترجمه: مگر من نوکر کشک (و) بادنجانم.
مرحوم حاج نصرالله متخلص به شاکر فرزند ملا لطفعلی دزفولی، در کتاب لمعات
البیان ص ۴۷۹ س ۱۷ آورده:

«مرحوم حاج حسین الدزفولی، ندیم و مصاحب - عباسخان دزفولی - بود. و در
بعضی اوقات - عباسخان - فرمود که «کشک بادنجان غذای خوبی ست» حاج حسینی شروع
نمود در تعریف و توصیف کشک بادنجان و خواص این غذا. و بعد از فاصله‌ای باز
فرمود: «کشک بادنجان غذای خوبی نیست.» و حاج حسینی شروع نمود در مذمت او و گفت:
«بلی، غذای بسیار بدی ست، نفاخ و مُسَدِّد و موجب زیادتى سودا است.» و عباسخان به او
فرمود: «همین حالا تعریف او کردی و حالا چگونه مذمت می‌کنی او را.» و حاج حسینی
عرض نمود: «من که نوکر کشک بادنجان نیستم و هرچه شما بفرمایید من تصدیق شما
می‌نمایم.» و بسیار عباسخان از این سخن مسرور گردید. و او را تحسین و آفرین نمود.

مؤلف گوید حالا در میان ولایت ما این عبارت مانند مثل گفته می‌شود که در امثال این مقام می‌گویند: «مگر من نوکر کشک بادنجانم».

۷۸- اَوَوْ هِشْتُمْ، اَوْمَنْ نَمَ هَل!

Mo u - va hešt - om - a, u mo - na na: - m - hel - a

ترجمه: من او را گذاشته‌ام، او مرا نمی‌گذارد!

در لمعات الیان حاج ملا نصرالله، متخلص به شاکر ص ۴۶۷ س ۱۱ آمده است: «حکایت. در بلده دزفول، شطی هست که در هنگام کمی آب قریب به سی چرخ آسیاب را می‌گرداند، بلکه بیشتر و در هنگام طغیان آب ماشاءالله است. و چون از میان کوهستان با اشجار می‌آید، و از بالای کوه آب بارش هیزم بسیار در میان شط می‌آورد و اهل این ولایت در چنین اوقات از برای گرفتن هیزم از روی آب ازدحام می‌نمایند، در کنار شط از نیم فرسخ بالاتر از ولایت تا نیم فرسخ از پایین شهر می‌ایستند، و هیزم جمع می‌کنند و می‌آورند و چیزی از چوب درست می‌کنند و او را چنگک می‌گویند، و طناب درازی بر او می‌بندند. و همین که هیزم می‌آید که از کنار شط او را بگیرند آن چنگک را به طرف آن هیزم می‌اندازند، و به او بند می‌شود، و آن وقت طنابی که یک سر او به چنگک بسته و سر دیگر در دست اوست می‌کشد و آن هیزم را در کنار آب می‌آورد و می‌گیرد، و اگر هیزم بزرگ است، و دور است که چنگک به او نمی‌رسد، بعضی که قوتمند و شناوری نیکو می‌داند خود را در شط می‌اندازد، و او را می‌گیرد، و به کنار آب می‌رساند و بیرون می‌اندازد.

و از اتفاق یک وقتی، چیزی در وسط شط نمایان گردید. و شخصی به گمان اینکه هیزم است، خود را در شط انداخت و به او رسید و رفقای او دیدند که نمی‌تواند او را به کنار آب بیاورد و نزدیک شده است که او را در محل خطرناک از آب برساند، فریاد برآوردند: «ای خانه خراب او را بگذار که برود و خود را سالم گردان.» و او فریاد برآورد: «خانه شما خراب باد، من او را گذاشته‌ام و او مرا نمی‌گذارد. و این هیزم نیست، این خرسی است که آب او را آورده است».

و مؤلف گوید که حالا مثل شده است که می‌گویند «من او را گذاشته‌ام، و او مرا نمی‌گذارد» و گفته می‌شود در جایی که شخص یا شخصی مرافعه می‌کند، و ادعایی بر او نمی‌نماید و از بعد از آنکه طالب عاجز می‌شود، و دست از مطالبه برمی‌دارد، آن مرد دست از وی برنمی‌دارد و با او مخاصمه می‌کند، و از برای او مدعی می‌تراشد و در مرافعه می‌برد، و امثال این مقام گفته می‌شود.»

۷۹- أَخِرْش زَنْدِش عَبْدُوْنِیْسِی

Âxer - eš za:nd - eš , abdeve:si

ترجمه: آخر [رویداد را] همانند عبدویس به پایان می‌رسانید.

کاربرد: در حالی که گفته می‌شود که کار را کسی با خوبی آغاز کند، و به‌گندی به پایان برد. [سألها تصور می‌کردم مقصود از عبدویس در گفته بالا، ملا عبدویس است که در سالهای اولیه سده چهاردهم هجری قمری از طرف شیخ خزعل حاکم شهر ناصریه بود، و طبق ذوق خود به دعاوی رسیدگی می‌نمود.

چنانکه برای شکایتی مهم، مجازاتی اندک، و برعکس جهت دعوایی مختصر تنبیهی شاق دستور می‌داد.] ولی مرحوم حجة الاسلام حاج ملا نصرالله تراب در کتاب خطی لمعات الیّان که کشکول مانند است، در صفحه‌ی ۷۸ آورده است:

«حکایت در بلدة دزفول که موطن مؤلف این صحیفه است مثلی جاری است که با ملاحظت و ظرافت است، و در مقامات بسیار مناسب است زدن او، و او اینست که می‌گویند از برای کسی که اول عمل او پسندیده و معقول باشد و آخر آن عمل را ضایع و خراب نماید. از هر عملی و مأخذ این مثل قریب به ۸۰ سال میشود، که عصر او متصل به عصر این حقیر است. و مجمل این مأخذ آنکه شخصی بود دلاک و عبدویس نام داشت، و کارهای او در اول امر موافق قاعده و در آخر کار، بسیار خراب.

و نایب‌الحکومه عربستان [خوزستان] که حاج نادعلی خان دزفولی نام داشت، شایق دیدار عبدویس گردید، و او را طلبید و به او فرمود: «استاد می‌دانی رگ قیفال^۱ بزنی؟»

۱- بکی از وریدهای بازو، فرهنگ فارسی ۲/۲۷۶۹:۲، ستون ۲، زیر = قیفال.

عبدویس عرض نمود: «کسی مانند من مهارت در این عمل ندارد،»

پس خان به او فرمود: «چگونه است کیفیت این عمل؟»

عبدویس عرض نمود که: «شخص را می‌نشانم و آستین او را بالا می‌زنم، و تسمه چرمی که دارم بیرون می‌آورم، و چند مرتبه دست بر آن می‌کشم، تا خشکی او برطرف شود، و نرم گردد، پس بر بالای مرق او محکم می‌بندم، و انگشتان او را بعد از مالیدن در میان کف دست او می‌خوابانم، و به او می‌گویم که در بستن قوت بده تا آن که خون در عرق قیفال مجتمع شود، و رگ شخص نیکو ظاهر گردد. پس نشتر را آزمایش می‌کنم که کند نباشد. و او را دو سه مرتبه به طرف بینی خود جاری می‌گردانم تا از چربی پوست بدن خشونت او برطرف گردد، و پس او را بر بالای رگ می‌گذارم و چنان می‌دوانم که تا... زن آن شخص پاره کنم، خان بحدید...»

گفته‌اند که عبدویس آخرش را که می‌زند، و این مثل شد، در میان مردم که می‌گویند: «فلان کس مانند عبدویس، آخرش را که زد.»

۸۰ - سُوبِیُؤنْ بُؤزِدِنْ سِینَ، گُفْتِنْ اِیْسُونْ کِ زُورِیا حُسینْ

So:bi-yun-a bo:rd-en sina,goft-en i-suṅ ke zor-a yâ ḥosen:ṅ

ترجمه: صابیان را بردند (برای) سینه (زدن)، گفتند «حالا که زور است، یاحسین» کاربرد: وقتی کسی را به انجام کاری مجبور کنند، و یارای مخالفت نداشته باشد، گوید. [تا روزگار قاجاریان عده‌ای از صابین در دزفول می‌زیسته‌اند. در دوره حکمرانی محمدعلی میرزا دولتشاه که شیعیان دولت را با خود موافق دیدند، عده‌ای از صابین دزفول را مجبور کردند که مسلمان شوند. طبعاً عده‌ای از دزفول مهاجرت کردند.]

۸۱- قَاتِرْ گُفْتِنْ بُوَوْتُ کِی؟ گُفْتُ مَارُمْ مُؤدِیُونْ

Qâter - a goft-en buvat ki-ya? goft mâr-om mo:di- yun - a

ترجمه: قاطر را گفتند «پدرت کی است؟» گفت «مادرم مادیان است.» کاربرد: هر فردی می‌کوشد خود را خوبتر معرفی کند، چنان که دختری از خانواده

بازرشی را به مردی از طبقه پایین‌تر ازدواج کنند، دختر حاضر نیست خود را با شوهر معرفی کند.

و میرزا حبیب‌الله شیرازی متخلص به قآنی بن میرزا محمدعلی، گلشن، سروده است:
 «زهر کدام پژوهش کنی زباب و نیا جواب ندهد جز نام مادر و خواهر
 بدان صفت که تفاخر به نام مام کند کس از زباب پژوهش نماید از استر»^۱

۸۲. تا عَلٰی مَحَدْ خَانَ أَحْمَوْمْ آئی

Tâ 'ali - maḥad - xān a ḥamum āy - a

ترجمه: تا علی محمدخان از حمام بیاید.

کاربرد: علی محمدخان از خوانین صحرا بدر مغربی دزفول بوده است، که در نیمهٔ دوم سدهٔ سیزدهم هجری قمری در حمام کشته شده است. بنابراین، منظور گوینده از عبارت بالا - که بین مردم سائر است - این است که: «تو که در انتظار چیزی یا کسی هستی، هرگز به مقصود نخواهی رسید.»

۸۳. مَرِّی غُلْغُلٰی رُومْ کَنَسْ

Mar - i qolqole: rum kaness - a.

ترجمه: گویی غلغلهٔ روم^۲ عملی شده است.

کاربرد: کنایه از اینکه - بسیار شلوغ - است.

مرحوم حاج عبدالمجید^۳ متخلص به ناظم و مجید فرزند ملاعلی شاه^۴ بازرگان ساکن شهر علی غربی (در عراق) در قصیدهٔ بسیار مشهور خود، که این چنین آغاز شده است:
 دُوشُوْ آتِیْمْ خُوْلِفِ شَرَاقِ پَرَسْ بید^۵

۱- امثال و حکم ۲: ۲/۱۱۵۴.

۲- اشاره است به سوره‌ی روم، سی‌امین سوره از قرآن مجید.

۳- متوفی به سال ۱۳۲۶ هجری قمری.

۴- درگذشته به سیال ۱۳۵۲ هجری قمری. وی در سال ۱۱۷۳ هجری قمری در دزفول متولد شده است.

۵- در اشعار محلی خوزستان، استادم روانشاد آقا سیدعیسی صافی، چاپ سوم، خرداد ماه سال ۱۳۵۷.

Duššo:a tiya - m xo Lete ša:râq peres - bid.

گوید:

جَلْبِي كَدَمُو سُرْ سَرَايِ شَنَدَلِ كُونَامْ

Helpe: gadam - o: sorsor - e i ša:ndela Kunâ - m

رَفْتُمْ بِ حَمُومِ غُلْغُلِي رُومِ كَيْسِ بِيذْ

Reft - om be hamum qolqole: rum Kanes bid.

فصل پانزدهم

سده چهاردهم هجری

۸۴. مِسْلِ گُوْمُوْرِ اَمَحْسِيْنِ، سَرَبَوْنِ زِيْرِ رُوْوَا

Mesl - e go:mur - e â - mam - hose:n, sar - a - b - van - a

ze:r - e ru - va!

ترجمه: مثل گوزن آقا محمد حسین، سر را می‌گذارد زیر می‌رود!

کاربرد: به کسی گویند که کاری ناهنجار را انجام داده و بی‌اعتنا به دیگران، در پی کار

خود می‌رود.

۸۵. كَ اَخْدِتْ نَبِيذْ، كَدُوْنِ هَمْ اَخْدِتْ نَبِيذْ؟

Ka: a xod - et na - bid, ka: - doḡ ha:m a xod-et na - bid?

ترجمه: کاه از خودت نبود، کاهدان (انبار کاه) هم از خودت نبود؟

کاربرد: کسی را که در میهمانی زیاد بخورد و بیمار شود، بدینگونه سرزنش می‌کنند.

و مرحوم حاج ملا عبدالعزیز ناظم گویند:

«نَ كَ اَخْدِتْ بِيذْ، نَ كَدُوْنِ دِيَارِي»^۲

۱- این شخص که تا اوایل سده چهاردهم هجری قمری می‌زیسته است خان محله مسجد دزفول بوده است. گویند در خانه تعدادی حیوان گرد آورده و باغ وحش ماندی داشته است، که گاه حیوانات فرستی یافته به خانه مردم محله می‌رفتند و مزاحم می‌شدند.

۲- مصرع نخست از بیت ۳۵ قصیده یاد شده است.

فهرست القبایى امثال تاریخى

آ - الف

شماره مثل

- ۷۹ ۱. آخرش زندش عبدویسی
- ۷۵ ۲. آدم شیر خوم خورد
- ۳۰ . اتیبی کوری عرسی آی چشم
- ۳۶ . ار همی بلبلون میوخور بیدنی بلنگی ب درختانم هشتن
- ۴۰ . اسایی خدت رم کنی
- ۱۵ . اشیر مارم حلالتر
- ۶۹ . اگر دونی ک نون داین سوواب، خدت رو خورک بغدادت خراب
- ۶ . امون بیدیم غتتری، غتترن هم عربون بریدن
- ۱۰ . انگیر، انگیر ببین، رنگ ون
- ۲۲ ۱۰ و اسرم گزشت، چ گزی، چ سدگز
- ۳۲ . اوشونی جونم روو
- ۲۹ . او می هوون کوو
- ۵۶ . اهر کسی کاری ساختس
- ۷ ۱۰ همی پیرون لیلاج گرفتبی
- ۲ . ایراد بنی اسرائیلی بگر
- ۷۲ . اییان عزیزی عزیز
- ۷۱ . ایی ک سنگ اوشون، سین بز

ب

- ۱۱ . بار بیرن پاخر، یا خر بیرن پا بار
- ۳۹ . بالاتر سییهی رنگی نی
- ۲۵ . بز پا خدش بندن، میش پا خدش

- ۵ . بی‌پیر مرو ز لمات، هرچن ک سکندر جهونی
- پ
- ۳۷ . پیر یو هزار عیب
- ۱۳ . پی زون خوش، مار اسیلاکش
- ت
- ۸۲ . تا علی محمدخان احموم آی
- ۱ . تنش زس بون کرخ
- ۵۲ . تنفی بهی بالا، می‌ریخت مییفت
- ۱۸ . تمبون ب پاش تنگ اومس
- ۷۳ . ت هالم بالشت نرمی زیر سرت
- ۱۹ . تیمم قدریید، تارسیدی
- ج
- ۶۳ . جوواب یا سوواب
- چ
- ۱۷ . چاکلکاد سمون هم چن یکن
- ۲۷ . چاسگی ک چاغ بییس، گوشتش خوردن دار
- خ
- ۵۱ . خدا دیرگر، اما شیرگر
- د
- ۵۵ . دریا ب دون سگ نجس نم بوو
- ۳۴ . دس چپ راستش نم اشناس
- ۵۷ . دسیی که نتری گزی، بوش
- ۴۸ . دگ کاردب اسخونم رسید
- ۴ . دگ متارگرو رفت
- ۶۸ . دل ب دریا ز

- ۶۶ . دل و انزیک بوو
۶۴ . دیواری ا دیوار امون کوتاتر، ندید

ر

- ۲۸ . ریگی می‌کوشت هی

س

- ۲۴ . سد کور پشیمون
۳۳ . سر برید سدانم کن
۵۳ . سری که درد نم کن، دسمال نم‌بندن
۶۲ . سگ در خونی سحابش پارس کن
۴۱ . سگ سحاب خش نم‌اشناس
۸۰ . سوییون بوردن سین، گفتن ایسون ک زوریا حسین

ش

- ۸ . شتر دیدی ندیدی

ع

- ۷۶ . عربون بوردن میمونی، دلم‌وندن نه‌اش، گفت اگر خدت نحیل، اچ سرش می‌بندی

ق

- ۸۱ . قاتر گفتن بووت کیی، گفت مارم مادیون

ک

- ۸۵ . ک اخدت نبید، کدون هم اخدت نبید
۶۷ . کار خیر اسخار نخو
۵۹ . کار کن، کار نم کن، کافرما، کار بکن
۶۰ . کلکم قد دندونم
۱۶ . کورچ مخو؟ دتیی روشن

گ

- ۵۰ . گاپ ب غریبی، گت... ب راسی مسکرون

۷۰. گرگ بارون دیدی.
۴۷. گل نمین، اووی تمون.
۵۸. گوشت لارخت خور، منت قساب مکش.
- ل
۲۰. لف سیی ک امنجاد جاش کوردبون.
۴۶. لغت ب بخت خت زنی.
- م
۴۳. مارگس، اتال سیی اسبید ترس.
۷۸. م اووهشتم، او من نم هل.
۱۴. مثل می امی خمیر در ارش.
۳۵. مخور زیر بر کرمون.
۴۲. مری اسر دس چپ و رسیدی.
۸۳. مری غلغلی روم کنس.
۶۱. مری نافش مین خونی م بسن.
۸۴. مسل گومورا ممحسین، سربون زیر روو.
۶۵. مسل می اماس کشش در.
۴۴. مشک می سیلانم روو، جوروف بندورده بش.
۷۷. مگرم نوکر کشک بنگونم.
۳. موساب دینش، عیساب دینش.
۴۹. مییالارم راس کوردن.
- ن
۵۴. ن سیخ سوز، نه کباب.
۲۳. نوک اوم ب بازار، کون بیس دلازار.
۴۵. نون گنم، اشکم پولودی مخو.

ه

- ۹ . هرچی بکوری، بوردوری .
 ۷۴ . هرک گوو حلوا، دونش شرین بوو .
 ۱۲ . هنون سی سییهی لشکر بریم .
 ۲۱ . هنی دونش بو شیرده .

ی

- ۳۱ . یاسین می گوش خر خون .
 ۳۸ . ی جوم ب درب نیک نومی، باقی دگش هرچی ک دونی .
 ۲۶ . ی سرم هزار سودا .

فهرست واژه‌های دزفولی امثال:

(اعداد کنار کلمات، شماره مثل‌هاست)

ا:

ا :: â = پس از اسم نشانه جمع است که بجای «ها»ی فارسی بکار می‌رود، ش ۱۷. اگر پیش از «ا» حرف (ی) باشد، یایی دیگر بین «ی» و «ا» می‌افزایند، ش ۴۹.

آ :: a = از، ش ۷، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۲۲، ۳۰، ۴۰، ۴۲، ۵۶، ۶۴، ۶۵ و ۸۵.

ـ :: a = بر آخرین حرف اسم، بجای «را» (نشان مفعول صریح) است، ش ۱۰، ۱۳، ۳۴ و ۷۱.

ـ :: a = بر حرف پایانی کلمه، بجای «است» می‌آید، ش ۴، ۳۰، ۴۷، ۴۸، ۶۹، ۷۳، ۷۵ و ۸۱.

ـ :: a = بر حرف آخر فعل، بجای «می» (نشان استمرار) است، ش ۲۷، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۴۱، ۴۴، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۶۲، ۷۴ و ۷۸.

ـ :: e = در فعل‌های مرکب، کسره بخش نخستین، بجای «می» (نشان استمرار) است ش ۴۴، ۵۱ و ۶۲.

آَمَمَحُسِين :: â - mam - hose:n = آقامحمدحسین، ش ۸۴.

آی :: â - ya = بیاید، ش ۳۰ و ۸۲.

آج :: a - êe = چرا، ش ۷۶.

آز :: a:r = اگر، ش ۳۶.

اِسْبِيْد :: esbe:d = سپید، ش ۴۳.

اِسَخَار :: essexâra = استخاره، ش ۶۷.

اُسَخُون :: ossoxun = استخوان ش ۴۸.

— ش :: eš = ضمیر متصل، سوم شخص در حالت مفعولی و اضافه، به معنی = آن، او، ش
۳، ۲۱، ۲۷.

إشکم :: eškam = شکم، ش ۴۵.

إشناس :: ešnās - a = می‌شناسد، ش ۳۴.

أما :: amā = اما، ش ۵۱.

أمايس كَش دَر :: a mās - e kaš - aš dar = آن را از ماست بیرون می‌کشد، ش ۶۳.

أمون :: omun = ما، ش ۶ و ۶۴.

— :: en = (در پایان کلمات بجای ضمیر سوم شخص جمع بکار می‌رود) = اند، ش ۶،
۱۱، ۱۷، ۲۵، ۳۶، ۴۹، ۵۴ و ۸۰.

انگیز :: āngir = انگور، ش ۱۰.

أو :: O = آب، ش ۲۲، ۲۹، ۳۲ و ۴۷.

أوشون :: O: - šun = آب آبشان ش ۳۲.

أوشون :: U - šun = ایشان، اوشان ش ۷۱.

أوم :: umma = آمد، ش ۱۸ و ۲۳.

أومس :: ummas = آمده است، ش ۱۸.

أون :: un - = تحریف «ان» نشانه جمع در فارسی، ش ۷ و ۵۰.

أوَو :: U - Va = او را (چون در آخر واژه «او» و «واو» بوده، «واو»ی دیگر افزوده‌اند، ش
۷۸.

ای :: i = «ی» ضمیر دوم شخص مفرد، ش ۸.

ای :: i = «این» ضمیر اشاره ش ۷۱.

إیراد :: e : rād = ایراد، ش ۲.

ايسون :: i - sun = حالا، اکنون، ش ۸۰.

إيم :: e:m = «ایم» (ضمیر اول شخص جمع)، ش ۶.

اینان :: i - yān = این (ضمیر اشاره نزدیک) ش ۷۲.

ب:

بِ :: be = حرف اضافه، ش ۳، ۲۳، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۵ و ۶۸.

ب :: "b" یا "be" = بای تأکید (زینت)، پیش از فعل، ممکن است با کسر یا سکون تلفظ

گردد و بجای «می» پیشوند فعل فارسی بکار می‌رود، ش ۲، ۹، ۵۹ و ۷۱:

بِ :: be = برای، ش ۱۸.

بارُون :: bârun = باران، ش ۷۰.

باقی :: bâge = بالاتر، ش ۳۸.

بالا تر :: bâlâ - ta:r = بالاتر، ش ۳۹.

بالِشْت :: bâlešt = بالش، متکا، ش ۷۳.

بِیرَن :: b - bar - en = می‌برند، ش ۱۱.

بِین :: be - bin - a = می‌بیند، ش ۱۰.

بَر :: bar - a = ببرد، ش ۳۵.

بُرِید :: borid = بُرید، ش ۶.

بُرِید :: borid - a = بریده، ش ۳۳.

بَرِیم :: bar - e:m = می‌بریم، ش ۱۲.

بَزَن :: b - zan - a = می‌زند، ش ۷۱.

بِسن :: bess - en - a = آن را انداخته‌اند ش ۶۱، از مصدر «بسن» :: bessan = انداختن -

بِکُوری :: be - ko:r - i = می‌کاری، ش ۹.

بِگِر :: be - ger - a = می‌گیرد، ش ۲.

بَلْبُلُون :: bolbol - un = بلبلان، بلبل‌ها، ش ۳۶.

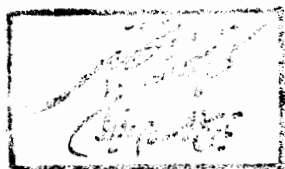
بِلَنگ :: belenga = ذره، ش ۳۶.

بِلَنگِی :: Beleng - e: = ذره‌ای، یک ذره، ش ۳۶.

بَنَد :: ba:nd - a = می‌بندد، ش ۴۴.

بَنَدِن :: ba:nd - en = می‌بندند، ش ۲۵ و ۵۳، از مصدر «بَسَن» :: ba:san = بستن.

بَنگُون :: bongun = بادنجان. ش ۷۷.



- بُورْدِن :: bo:rd - en = بردند، ش ۷۶ و ۸۰.
- بوسِش :: bus - eš = آن را بوس، ش ۵۷.
- بُون :: bun = بام، بان، ش ۱.
- بُوَو :: bu - va = شود، ش ۷۴.
- بُوَو :: bu - va = باشد، ش ۶۶.
- بُوَو :: buva = پدر، ش ۸۱.
- بُوَوْت :: buva - t = پدرت، ش ۸۱.
- بُوَوْن :: bu - ven = باشند، ش ۲۰.
- بِهې :: beh - i = بیندازی.
- بِی :: be = بینداز، گویی در اصل «به» بوده و حالا که «ی» ضمیر دوم شخص بدان افزوده شده، «هم» ظاهر شده است، ش ۵۲.
- بِی :: be = بی، بدون، ش ۵.
- بِیْد :: bid = بود، ش ۶ و ۱۹.
- بِیْدِنِی :: bid - en-e = می‌بودند، ش ۳۶.
- بِیْدِنِیم :: bid-e:m = بودیم، ش ۶.
- بِیْس :: biyes = شد، ش ۲۳ و ۲۷.

پ:

- پا :: pā = نزدیک، نزد، کنار، ش ۱۱.
- پَارِسْ کُن :: Pārs - e kon - a = پارس می‌کند، ش ۶۲.
- پَشِیمُون :: Paše:mun = پشیمان، ش ۲۴.
- پُولُودِی :: Pulo:d - i = پولادین، ش ۴۶.
- پِی :: pe = با، ش ۱۳.
- پِیر :: pir = پیر، مرشد، ش ۵.
- پِیرِیَو :: Pir - i - yo = پیری و، ش ۳۷.

ت:

- ت :: T = ضمیر دوم شخص مفرد در حالت اضافه و مفعولی، ش ۲۸، ۴۰ و ۷۳.
 ت :: To = تو، ش ۷۳.
 تَرَس :: Ta:rs - a = می‌ترسد، ش ۴۳.
 تَش :: ta:s = آتش، تش، ش ۱.
 تَمْبُون :: tombun = تنبان، ش ۱۸.
 تَمُوم :: tamum = تمام، ش ۴۷.
 تِی :: tiya = چشم، دیده، ش ۱۹.
 تِی :: Tiya = چشم (در حالت اضافه)، ش ۳۰. ← پیشگفتار.

ج:

- جُو :: ju = جوی، ش ۳۲.
 جُورُوف :: jo:- ruf = جاروب، ش ۴۴.
 جُوم :: juma = جامه، پیراهن، ش ۳۸.
 جُوَاب :: juvâb = جواب، پاسخ، ش ۶۳.
 جُهُون :: johun = جهان، ش ۵.

چ:

- چ :: ce = چه، ش ۱۶ و ۲۲.
 چَا :: câ = مگر، ش ۱۷ و ۲۷.
 چَاغ :: câq = چاق، فربه، ش ۲۷.
 چَش :: ce - s - a = چه اشکالی دارد، ش ۳۰.
 چُغَا :: coqâ = تپه (واژه‌ای لری است) ← پیشگفتار.
 چَن :: ca:n = به اندازه، معادل، چند، ش ۱۷.
 چَنگ :: Ca:ng = مشت، مقدار چیزی که در یک مشت جاگیرد. ← پیشگفتار.

چَنگَکْ :: cang - ak = چند تکه چوب با استقامت را که درازای هر یک حدود پانزده سانتیمتر باشد، آنچنان یک سوی آنها را به هم می‌بندند که گویی دستی است که انگشت‌هایش با فاصله از هم نموده می‌شود، ش ۷۸.
چِی :: ce: = چیز، ش ۹ و ۳۸.

ح:

حموم :: hamum = حمام، ش ۸۳.

خ:

خَتْ :: xo - t - a = خودت را، ش ۵۸.
خَبْ :: xo - t - e = خودت می، ش ۴۶، و درش ۵۳ در عین حال لفظ «می» نیز بر فعل بعد آمده است.
خُدْ :: xod = خود (ضمیر مشترک)، ش ۲۵ و ۴۰.
خُدْتْ :: xod - et = خودت، ش ۷۶ و ۸۵.
خُدِش :: xod - e - š و
خُدِش :: xod - eš = (هر دو) خودش، ش ۲۵.
خُشْ :: xo - š - a = خودش را، ش ۴۱.
خَوَزْ :: xwar = بخور (امر از مصدر خَوَزْدَن :: xwardan)، ش ۵۸.
خَوَزْدْ :: xward = خورد، ش ۷۶.
خَوَزْدْ :: xward - a = خورده است، ش ۷۸.
خَوَزْدَنْ :: xwardan = خوردن، ش ۲۷.
خَوَزْدَنْ دَارْ :: xwardan - dār - a = خوردنی است، ش ۲۷.
خَوْشْ :: xwaš = خوش، ش ۱۳.
خَوْمْ :: xum = خام، نپخته، ش ۷۵.
خَوْنْ :: xun - a = می‌خواند، ش ۳۱.

خُونی :: xune = خانه، ش ۶۱ و ش ۶۲.

د:

دُ :: do = دو (عدد)، ش ۱۶ و ۲۰.

دَارَ :: dâr - a = دارد، ش ۲۷.

دَایِن :: dâyan = دادن، ش ۶۹.

دُجَاکُوزَدَ :: do - jâ - ko:rd - a = دو پاره کرده دو قطعه کرده، ش ۲۰.

دَر :: da:r = بیرون، ش ۶۵.

دِر :: der = پاره کن، ش ۳۸.

دِرَاژَش :: derâr - aš = آن را بیرون می‌آورد، ش ۱۴.

دَرَخْتَا :: daraxt-â = درخت‌ها، ش ۳۶.

دَس :: da:s = دست، ش ۱۷، ۴۲، ۳۴ و ۵۷. دَسی - دَسی.

دَسْمَال :: da:s - mâl = دستمال، ش ۵۳.

دَسِی :: dos - i - ya = دستی را، ش ۵۷.

دِگ :: dega = دیگر، ش ۴، ۳۸ و ۴۸.

دِلَاژَا :: del - âzâr = آزاردهنده دل، ش ۲۳.

دُلَم :: dolma = دلمه، ش ۷۶.

دِنْدُون :: dendun = دندان، ش ۶۰.

دُمَب :: domb = دم، ش ۴۴.

دُون :: dun = دهن، ش ۲۱، ۵۵، ۷۴.

دُونِی :: dun - i = می‌دانی، ش ۳۸ و ۶۹.

دَه :: dah - a = می‌دهد، ش ۲۱.

دِپِدِی :: did - i = دیدی، ش ۸.

دِپِدِی :: did - i - ya = دیده‌ای، است، ش ۷۰.

دِر :: de:r = دیر (ضد زود)، ش ۵۱.

ر:

رَ :: ra = راه، ش ۱۹.

رَاش :: rās = راست، ش ۴۹.

رَاش کُوزِدِنْ :: rās - ko:rd - en = راست کردند، برخاستند، ش ۴۹.

رَایِس :: rase = راسته، ش ۵۰.

رَفْت :: roft - a = رفته است، ش ۴.

رَم کُنِی :: ram - e - kon - i = رم می‌کنی، ش ۴۰.

رَنگِ وَن :: Ra:ng - e - van - a = رنگ می‌گیرد، ش ۱۰.

رُوشِنْ :: rušen = روشن، ش ۱۶.

رُوَو :: ru - va = می‌رود، ش ۸۴.

رِی :: ri = روی، چهره، ش ۵۲.

رِیگی :: re:g - e = ریگی، ش ۲۸.

ز:

زَ :: za = زد، ش ۱ و ۶۸.

زَس :: za:-s = زده است، ش ۱.

زَنَدِش :: za:nd - eš = آن را برگزار کرد، ش ۷۹.

زَنِی :: zan - i = می‌زنی، ش ۴۶.

زُور :: zur - a = زور است، ش ۸۰.

زُون :: zun = زبان، ش ۱۳.

زِیَر :: ze:r = زیر، پایین، ش ۸۴.

زِیَر :: zira = زیره، ش ۳۵.

زِیَرُوَو :: ze:r - e - ru - va = (سر را می‌گذارد) زیر می‌رود، توجهی به کسی ندارد، ش

س:

ساختَس: sâxt - a - s = ساخته است، ش ۵۶.

سایِی: sâye: = سایه، ش ۴۰.

سُحاب: sohâb = صاحب، ش ۴۱ و ۶۲.

سَر: sar = روی (سر)، ش ۴۲.

سَرَبَوَن: sar - a - b - van - a = سر را می‌گذارد، ش ۸۴.

سَگِی: sag - e = سگی، ش ۲۷.

سِنَگ: seng = سنگ، ش ۷۱.

سُوپیون: so:bi - yun = صائبین، ش ۸۰ (مفرد آن: سُوپی - so:bi است)، [درگوش

دزفولی «ان» نشانه جمع فارسی به «ون» بدل می‌گردد، در اینجا چون پیش از «و»، «ی» بوده «یایی» می‌افزایند.]

سُودا: so:da = معامله، ش ۲۶.

سُور: sur = شور ← پیشگفتار.

سُوز: suz - a = بسوزد، ش ۵۵ (از مصدر «سُخْتَن»: soxtan)

سُوَاب: suvâb = ثواب، ش ۶۳ و ۶۹.

سی: si = برای، ش ۱۲.

سَیَب: se:b = سیب، ش ۲۰.

سَیَخ: se:x = سیخ، ش ۵۴.

سَیْل: sinâ = سوراخ، ش ۱۳ و ۴۴.

سَیْن: sina = سینه، ش ۷۱.

سَیْن بَزَن: sina - b zan - a = (در این مثل، سینه‌زنی مورد نظر است)، ش ۸۱.

سَیْهَی: siyah - i = سیاهی، ش ۱۲ و ۳۹.

ش:

ش - ۵: = ضمیر متصل، سوم شخص مفرد = او، ش ۷۶.

- شِس :: š - = ضمیر متصل مفعولی و اضافی، سوم شخص مفرد = آن‌را، او را، ش ۲۰. ← eš .
 شَس :: ša = آن‌را، ش ۳۴، ۳۸، ۴۱ و ۶۱.
 شیرِین :: šerin = شیرین، ش ۷۴.
 شیرِین بُوَوَ = šerin - e - bu - va = شیرین می‌شود، ش ۷۴.
 شیرَ :: še:r = شیر (حیوان)، ش ۵۱.

ط:

طِبیخ :: tebix = پلو (عربی است)، ش ۷۶.

ع:

- عَرَبَنَ :: 'arrab - a - na = آن عرب را (عربه را)، ش ۷۶.
 عَرَبُون :: 'abrab - un = عربان، عربها، ش ۶.
 عَرَزْ :: arz = عرض (ضد طول)، ش ۷۲.
 عَرَزِی :: 'arz - i - ya = عرضی است، ش ۷۲.
 عَرَس :: ars = اشک، ارس، ش ۳۰.
 عَرِسی :: 'a:r - e = اشکی، ش ۳۰.
 عَرِز :: 'ariz = عریض، ش ۷۲.
 عَلِی مَحَدْخَان :: 'ali mahad xān = علی محمدخان، ش ۸۲.

غ:

- غُلْغُلِی :: qolqole = غلغله ش ۸۳.
 غَنَیر :: qā:ntera = (تحریف: عربی «قنطره») = پل، ش ۶.

ق:

قَد :: qad = به (حرف اضافه)، ش ۱۹ و ۶۰.

قَصَاب :: qa:sâb = قَصَاب، ش ۵۸.

ک:

کَ :: ka = کس، ش ۷۴.

کَ :: ka: = کاه، ش ۸۵.

کَ :: ke = که، ش ۵، ۲۰، ۲۳، ۲۷، ۳۸، ۵۳، ۵۷، ۶۹ و ۸۰.

کَارَ بَکُنْ :: kâr - a - b - kon - a = کار را می‌کند، ش ۵۹.

کَدُونْ :: ka: - dun = محلّ کاه (اتاق)، کاه‌دان، انبار کاه، ش ۸۵.

کَرَخْ :: ka:r xa = کرخه، ش ۱.

کِرْمُونْ :: kermun = کرمان، ش ۳۵.

کَشْ :: ka:š = بکش (فعل امر کشیدن)، ش ۱۳.

کِلِکْ :: kelek = انگشت، ش ۱۷ و ۶۰.

کُنْ :: kon - a = کند، ش ۳۳.

کَنِسْ بیدْ :: kan - es - bid = جمعیتی گرد آمده و بسیار شلوغ بود، ش ۸۳.

کُونَاتَرْ :: kutâ - ta:r = کوتاه‌تر، ش ۶۴.

کُورْدْ :: ko:rd = کرد، ش ۲۰.

کُورْدْ :: ko:rd - a = کرده است، ش ۲۰.

کُورِیْ :: kur - e = یک کور، ش ۳۰.

کُوشِتْ :: ko:š - et = کفش تو، ش ۲۸، (کُوشْ :: ko:š = کفش)

کُونْ :: kuna = کهنه، ش ۲۳.

کُوَوْ :: ku - va = می‌کوبد، ش ۲۹.

گ:

گَافْ :: gâp = لاف، ش ۵۰.

گِرْ :: gar - a = می‌گیرد، ش ۲ و ۵۱.

- گِرُفتَنی :: i - ya - geroft = گرفته‌ای، ش ۷. (از مصدر گرفتن :: geroftan).
- گِرُو رَفَت :: a - raft - gero: = بگرو رفته است، ش ۴.
- گَز :: gaz = گز (واحد طول)، ش ۲۲.
- گَز شَت :: a - gozašt = گذشته است، ش ۲۲.
- گَز ی :: i - gaz = گاز بگیری، ش ۵۷.
- گَس :: a - ga:s-a = گاز گرفته است. ش ۴۳.
- گُفتِن :: en - goft = گفتند، ش ۸۰ و ۸۱.
- گَنَم :: ganom = گندم، ش ۴۵.
- گُو مُور :: mur - go: = گوزن، ش ۸۴.
- گُو و :: va - gu = بگوید، ش ۷۴.

ل:

- لَار :: lâr = کالبد، جسم، بدن، ش ۴۹ و ۵۸.
- لَقَت :: laqat = لگد، ش ۴۶.
- لِف :: lef = مانند، ش ۲۰.
- لِیْلَاج :: lâc - le: = محَرَف «لجلاج»، ش ۷.

م:

- م :: m = ضمیر اوّل شخص مفرد، ش ۱۵، ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۴۸، ۴۹، ۶۰، ۷۸ و ۸۱.
- م :: ma = (حرف نفی، پیشوند فعل) = نه، ش ۵۸.
- م :: mo = (ضمیر اول شخص مفرد منفصل) = من، ش ۶۱، ۷۷ و ۷۸.
- مَار :: mâr = مادر، ش ۱۵ و ۸۲.
- مَار :: a - Mâr = مار را (فتحه آخر بجای «را» نشانی مفعول صریح است)، ش ۱۳.
- مَار رَزُو ی :: yi - razo: - mâr = مادر رضائی (آهنگی است که ابیات سوزناک رثائی و گاه عشقی را با آن می‌خوانند)، ← پیشگفتار.

- مَارُم :: mâr - om = مادرم، ش ۸۱.
- مَتَّارَ :: mattâra = مطهره (عربی است)، افتابه، ش ۶.
- مَتَل :: matal = قصه، داستان، مثل، ص ۹.
- مَخُو :: ma - xu = می‌خواهد، ش ۱۶، ۳۵ و ۴۵.
- مَرُو :: ma-ro = مرو (نهی از رفتن)، ش ۵.
- مَرِی :: mari = گویی، تصور می‌کنی، ش ۴۲، ۶۱ و ۸۳.
- مِسْکَر :: mes - kar = مسگر، ش ۵۰.
- مِسْل :: mesl = مثل، مانند، ش ۱۴ و ۸۴.
- مُشْت :: mošt = مقدار چیزی که در یک مشت جاگیرد، ← پیشگفتار.
- مُشْتِی :: mošt - e = یک مشت ← پیشگفتار.
- مُشْک :: mošk = موش، ش ۴۴.
- مَلْعُونِ لَوَالِدِیْنِ :: mal , un - el - wâled - e:n = (ناسزایی عربی است) = پدر و مادرت معلون، ش ۷۶.
- مُن :: mo - na = مرا، ش ۷۸.
- مِنْجَا :: menjâ = میان وسط، ش ۲۰.
- مُودِیُون :: mo:diyun = مادیان، ش ۸۱.
- مُودِیُون :: mo:diyun - a = مادیان است، ش ۸۱.
- مُون :: mun = (ضمیر ملکی اول شخص جمع) = مان، ش ۱۷.
- می :: mi = موی، ش ۱۴، ۴۹ و ۶۵.
- می :: me = میان ← پیشگفتار، ش ۱۴، ۳۱ و ۵۲.
- می :: me = در (حرف اضافه)، ش ۲۸، ۲۹ و ۴۴.
- مِش :: me:s = میش ← پیشگفتار، ش ۲۵.
- مِیْمُونِی :: me:mun - i = مهمانی، ش ۷۶. (مِیْمُونْ = me:mun = میهمان).
- مِیْن :: me:n = میان، در، ش ۶۱.
- میو :: me:v = مو، درخت انگور، ش ۷۶.

میو خورَ :: miva - xwar = میوه خورنده، ش ۳۶. (میو :: mivo = میوه).
میفت :: mi - yoft - a = می افتد، ش ۵۲ (از مصدر «اُفتیدن» :: oftidan).

ن:

نَ :: na = نه (حرف نفی)، ش ۵۴.
نَ :: - na = پس از اسم مختوم به «ها» ی بیان حرکت در فارسی، بجای آن «هاء» می آید و در عوض «را» نشان مفعول صریح، «فتح» گرفته است، ش ۶ و ۱۲.
ناف :: nâf = نافه، ش ۶۱.
نبید :: na - bid = نبود، ش ۸۵.
نتری :: na - tar - i = نمی توانی، ش ۵۷. (از مصدر «تَرَسَن» Taressa).
نَ حیل :: na - hila = (گفته عربی است که خواسته به فارسی سخن گوید) = حيله‌ای در کار نیست، ش ۷۶.
نَخو :: na - xu = نمی خواهد، ش ۶۷.
ندید :: na - did - a = ندیده، ش ۶۴.
نزدیک :: nezik = نزدیک، ش ۶۶.
نَم :: na:m = نمی، ش ۳۲.
نَم اشناس :: nam - cšnâs - a = نمی شناسد، ش ۳۴ و ۴۱.
نَم بندین :: nam - ba:nd - en = نمی بندند، ش ۵۳.
نَم بوو :: nam - bu - va = نمی شود، ش ۵۵.
نَم روو :: nam - ru - va = نمی رود، ش ۳۲ و ۴۴.
نِمک :: nemek = نمک ← پیشگفتار.
نَم کن :: nam - kon - a = نمی کند، ش ۳۳، ۵۳ و ۵۹.
نَم هشتین :: nam - hešt - en = نمی گذاشتند، ش ۳۶.
نَم هل :: nam - hest - en = نمی گذارد، ش ۷۸.
نَمین :: namin = نمناک، ش ۴۷.

- نُو :: nu نو، جدید، ش ۲۳.
 نُشُوا :: nušavâ = نویر ← آغاز.
 نُکَر :: nukar = نوکر، ش ۷۷.
 نُوم :: num = نام، اسم ← پیشگفتار.
 نُون :: nun = نان، ش ۴۵ و ۶۹.
 نُها :: nohâ = جلو، ش ۷۶.
 نی :: ne = نیست، ش ۳۹.
 نِکْ نُومی :: i - num - nik = نیکنامی، ش ۳۸.

و:

- وَا :: vâ = باید، ش ۶۶.
 وَر :: var = بر، ش ۴۴.
 وَرْدُورِی :: i - do:r - va:r = برداری، ش ۹.
 وَرْسِیدِی :: ya - i - versid = برخاسته‌ای، ش ۴۲ (از مصدر «وَرْسِیدَن» :: versidan = برخاستن)
 وَنِیدَن :: en - Va:nd = نهادند، ش ۷۶، (از مصدر «وَنِیدَن» :: va:ndan = نهادن).

ه:

- هَالَم :: hâlam = حالا، ش ۷۳، (هَال: hâla = حالا).
 هَر :: ha:r = هر، ش ۵ و ۹ و ۳۸.
 هَرَجَن :: ca:n - ha:r = هرچند، هر اندازه، ش ۵.
 هَرِچِی :: ce:: - ha:r = هر چیز، ش ۳۸.
 هَزَار :: hazâr = هزار، ش ۲۶ و ۳۷.
 هِشْت :: hešt = گذاشت، ش ۳۶، (از مصدر «هِشْتَن» :: heštan = گذاشتن).
 هِشْتَم :: a - om - hešt = گذاشته‌ام، ش ۷۸.

هَمَّ :: hama = همه، ش ۱۷.

هَمِی :: hame = همه، ش ۷ و ۳۶.

هِنُون :: henun = اینها، اینان، ش ۱۲.

هَنِی :: hani = هنوز، ش ۲۱.

هَوُون :: ho:van = هاون، ش ۲۹.

هَی :: he = هست، ش ۲۸.

ی:

ی :: ya = (پس از فعل‌هایی که در فارسی با «ها» ی بیان حرکت پایان می‌یابد، می‌آید و به معنی «است» می‌باشد)، ش ۷۰.

ی :: e = (پس از اسم بجای کسره مضاف یا موصوف، می‌آید)، ش ۷، ۱۶، ۶۱ و ۸۳.

ی :: e = (یای وحدت)، ش ۶، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۴۷، ۵۲، ۵۳ و ۵۶.

ی :: i = (یای ضمیر فاعلی دوم شخص مفرد)، ش ۵، ۷، ۹، ۱۹، ۴۲، ۴۶، ۵۷ و ۶۹.

ی :: ya = است (به شرط آنکه پیش از آن نیز «ی» باشد، یعنی فتحه‌ای که کار «است» را می‌کرد، اینجا همراه با «یای» دوم می‌آید)، ش ۷۰، ۷۱ و ۷۲.

ی :: ya = یک، ش ۲۶ و ۳۲ و ۳۸.

ی :: i = (یای نسبت)، ش ۲.

یاسین :: yâsin = (سوره) یس، ش ۳۱.

یَکِن :: yak - en = (مانند) همدیگراند، ش ۱۷، (یَک :: yak = یک).

نام کسان

ایرانیان ش ۵.	ا:
ایرج میرزا ش ۲۲ و ۷۰.	آشوری ← پیشگفتار.
ب:	آممحسین ش ۸۴.
باباطاهر عریان ش ۸.	آنشانیان ← پیشگفتار.
بابلیان ← پیشگفتار	ابن ابی الحدید ش ۴.
بنی اسرائیل ش ۲.	ابن ندیم ش ۷.
بیهقی (ابوالفضل محمد) ش ۱۸.	ابن یمین ش ۳۵، ۴۸ و ۶۳.
پ:	ابواسحاق اطعمه ش ۶۹.
پاپهن (دکتر احمد علی) ش ۱۱.	ابوالقاسم میرفندرسکی ش ۷۴.
ت: تجدد (رضا) ش ۷.	اثیر اخسیکتی ش ۴۸.
تراب (حاج ملانصرالله) ش ۷۸ و ۷۹.	اسدی طوسی ش ۵ و ۱۷.
ترسیان ش ۱.	اسکندر مقدونی ش ۵.
ج:	اشکانیان ش ۱۹.
جامی (عبدالرحمان) ش ۱۶ و ۱۷.	اعراب ش ۷۶.
جمال الدین محمد، اصفهانی ش ۳۵ و ۴۳.	افسر (شیخ رئیس) ش ۲۷.
	امام (حاج سید محمد علی) ← پیشگفتار.
	انوری ش ۱۴، ۱۹ و ۳۵.
	اوحدی (مراغه‌ای) ش ۳۸، ۶۱ و ۶۵.

ح:

حبلرودی (میرزا محمد) ش ۵۰.

حجاج ش ۶.

حسین (عيله السلام) ش ۸۰.

حاج حسینی دزفولی ش ۷۷.

خ:

خاقانی (شروانی) ش ۲۰.

خسرو ش ۱۷ و ۳۹.

خیام (حکیم ابوالفتح عمر) ش ۳۲.

خیخ (خزعل ش ۷۹).

خطیب رهبر (دکتر خلیل) ش ۵۸.

خلخالی (سید عبدالرحیم) ش ۳۵.

د:

دزفولیان ش ۷ و ۲۴.

دولتشاه (محمد علی میرزا) ش ۷۶ و ۸۰.

دهخدا (علی اکبر) ش ۵، ۹، ۲۲.

مادام (دیولافوا) ش ۶.

ر:

رسول (ص) ← پیشگفتار

رضی (هاشم) ش ۶۸.

رضی‌الدین نیشابوری ش ۲۲.

ز:

زالپور (محمود) ش ۱۷.

س:

ساسانیان ← پیشگفتار

سعد (خاندان) ش ۷۶.

سعدالدین (وراوینی) ش ۱۳.

سعدی (مشرف‌الدین مصلح) ش ۴۳، ۵۷،

۵۹ و ۶۰.

سکندر ش ۵.

سلمان (رامهرمزی، فارسی) ش ۴.

سلمان (ساوجی) ش ۱۴، ۲۰، ۶۴ و ۶۵.

سنائی (ابوالمجد مجدود) ش ۵، ۳۴ و ۵۶.

سویون (صائبین) ش ۸۰.

سوزنی ش ۱۴.

سید عبدالباقی (بی‌بی جانی بیگم) ش ۶.

سید عبدالباقی (حاج بی‌بی مریم بیگم)

← پیشگفتار.

ش:

شاپور (دوم) ساسانی ← پیشگفتار.

شاهرکنی (سید عنایت الله) ش ۱۷.

شهاب‌الدین شرف الاولیاء (ترمذی) ش

۳۳.

شیرین ش ۱۷ و ۳۹.

ص:

صائب (تبریزی) ش ۷۵.

صابیان (صابیئین) ش ۸۰.

صافی (سیدعیسی) ش ۸۳.

ظ:

ظهوری (نورالدین، ترشیزی) ش ۷۳.

ظهیرالدین فاریابی ش ۶۸.

ع:

عباسخان، دزفولی ش ۷۷.

حاج عبدالمجید ناظم ش ۸۳ و ۸۴.

عبدویس ش ۷۹.

ملاعبدویس ش ۷۹.

عربون ش ۶ و ۷۷.

عضدالدوله دیلمی ش ۷.

عطار نیشابوری ش ۱۴ و ۴۸.

علی مَحْدَخان ش ۸۲.

عیسی(ع) ش ۳.

عیسی‌زده (بی‌بی منتهی) ش ۷.

عیلامیان ← پیشگفتار.

ف:

فخرالدین اسعد گرگانی ش ۱۶، ۹، ۲۲ و

۲۳.

فرّخی سیستانی ش ۱۶.

فردوسی ش ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۷ و

۲۸.

فروغی (محمدعلی) ش ۱۴، ۴۳ و ۵۷.

فلکی، نجم‌الدین ش ۲۴.

ق:

قآنی ش ۳۳ و ۸۱.

قریب (یحیی) ش ۶۷.

قزوینی (محمد) ش ۳۸.

ک:

کابتی، خراسانی ش ۷۰.

کاشانی ملاّ فتح‌الله ش ۷۲.

کمال اسماعیل ش ۱۴، ۴۹ و ۶۵.

کمالی، حیدرعلی، اصفهانی ش ۲۲.

کوروش آنشانی ← پیشگفتار.

ل:

لجلاج، ابوالفرج محمد ش ۷.

ملالطفعلی دزفولی ش ۷۶.

لیلاج ش ۷.

غ:

غضایری ش ۱۵.

غنی (دکتر قاسم) ش ۳۸.

م:

محمد بن جعفر (ع) ش ۷.

محمد بن محمود آملی ش ۶۲.

محمد حسین فرزند خلف تبریزی ش ۷.

مدرس رضوی ش ۳۴.

معین (دکتر محمد) ← پیشگفتار، ش ۷، ۹.

منزوی (احمد) ش ۷۶.

موسی (ع) ش ۲ و ۳.

مولوی، جلال‌الدین محمد ش ۵، ۴۸، ۵۰.

۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵ و ۵۶.

ن:

حاج نادعلی ش ۷۷.

ناصر خسرو ش ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹.

۳۰ و ۳۱.

نظامی گنجوی ش ۹، ۱۴، ۱۷، ۳۶، ۳۷.

۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶.

۴۷ و ۵۴.

نفیسی (سعید) ش ۶۱.

و:

وحشی، بافقی ش ۵۹.

وحید دستگردی ش ۱۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱.

۴۳ و ۴۶.

وحید، عمادالدین میرزا طاهر ش ۴۳.

ه:

هخامنشیان ← پیشگفتار.

ی:

یاقوت فام، ملک محمد ش ۵۷.

یغمائی (حبیب) ش ۱۷.

یوسف (ع) ش ۷۰.

نام جاها

بذان ← پیشگفتار.	ا:
برذون ← پیشگفتار.	آب حیات (ظلمات، سرزمینی فرضی) ش
بصنا ← پیشگفتار.	۵.
بغداد ش ۶۹.	آبدز ← پیشگفتار.
بلخ ش ۲۵ و ۵۶.	آرامگاه محمد بن جعفر طیار (ع) ش ۷.
بلورو ← پیشگفتار.	آشور ← پیشگفتار.
بیروت ← پیشگفتار.	آنشان ← پیشگفتار.
بیهق ش ۱۸.	اخیسکت ش ۴۸.
	اصفهان ش ۲۲، ۳۵، ۳۸، ۶۱ و ۷۴.
پ:	اندیمشک ← پیشگفتار.
پل شوستر ش ۶.	اهواز ← پیشگفتار.
پیروز ← پیشگفتار.	اوان ← پیشگفتار.
	ایوان کرخه ش ۱.
ت:	
تبریز ش ۷۳ و ۷۵.	ب:
ترشیز ش ۷۳.	بابل ← پیشگفتار.
ترمذ ش ۳۳.	بافق ش ۵۹.
تیپ ← پیشگفتار.	بایوه ← پیشگفتار.

ج:

جام ش ۱۶ و ۷۱.

جرخان ← پیشگفتار.

جندی‌شاپور ← پیشگفتار.

چ:

چرخان ← پیشگفتار.

چغازنبیل ← پیشگفتار.

چغامیش ← پیشگفتار.

خ:

خراسان ش ۷۰.

خوزستان ← پیشگفتار، ش ۷ و ۹.

د:

دزفول: تمام صفحات.

دورالزاسبی ← پیشگفتار.

ر:

رامهرمز ش ۴.

رود دز ← پیشگفتار.

رود شاوور ← پیشگفتار.

رود کرخه ش ۱.

(ال) روم ← پیشگفتار.

رؤناش ← پیشگفتار.

س:

ساوه ش ۱۴ و ۲۰.

سیاه‌منصیر ← پیشگفتار.

سیحون (رود) ش ۴۸.

سیستان ش ۱۶.

ش:

شابرزان ← پیشگفتار.

شاوور (رود) ← پیشگفتار.

شروان ش ۲۰.

شورو ← پیشگفتار.

شوش ← پیشگفتار، ش ۱.

شیراز ش ۳۸ و ۵۷.

شیرینو ← پیشگفتار.

ط:

طیب ← پیشگفتار.

ع:

عراق ش ۱ و ۸۳.

عربستان (خوزستان) ش ۷۶.

علی‌غربی ش ۸۳.

غ:

غزنین ش ۳۴.

ف:

فارس ش ۴.

فاریاب ش ۶۸.

فرغانه ش ۴۸.

ق:

قاضبین ← پیشگفتار.

قبادیان ش ۲۵.

قُرقوب ← پیشگفتار.

قریه‌الزمل ← پیشگفتار.

قزوین ش ۳۸ و ۴۳.

قصر رُوناش ← پیشگفتار.

قونیّه ش ۵۱.

ک:

کاشان ش ۷۲.

کاشمر ش ۷۳.

کرخ ش ۱.

کرخه ← پیشگفتار، ش ۱.

کرمان ش ۳۵ و ۵۹.

گ:

گرگان ش ۱۶، ۱۹، ۲۲ و ۲۳.

گلال سیامنصیر ← پیشگفتار.

گنجه ش ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۳، ۴۵ و ۶۴.

ل:

لور ← پیشگفتار.

م:

ماوراءالنهر ش ۴۸.

متوت ← پیشگفتار.

مَتَوْتُ ← پیشگفتار.

محلّه صحرا بدر مغربی دزفول ش ۸۲.

محلّه مسجد دزفول ش ۶ و ۸۴.

مراغه ش ۳۸ و ۶۱.

مقدونیّه ش ۵.

ملاّثانی ش ۱۱.

ن:

ناصریه ش ۷۹.

نیشابور ش ۱۴، ۲۲ و ۴۸.

ه:

هفت تپّه ← پیشگفتار.

کتابنامه

آملی، شمس‌الدین محمد بن محمد: نفایس الفنون فی عرایس العیون (خطی)، ش ۶۲. ابن‌الندیم، محمد بن اسحاق: الفهرست، ترجمه رضا تجدد مازندرانی، تهران، انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۴۴ هجری خورشیدی، ش ۷.

الهی قمشه‌ای، مهدی: منتخب التفسیر فارسی، ناشر و نویسنده سیدحسین میرخانی فرزند سیدمرتضی خوشنویس، گراورسازی رشیدی، ۳۰ - آذر ماه سال ۱۳۲۷ هجری خورشیدی، ← پیشگفتار.

امام، حاج سیدمحمدعلی (اهوازی): تاریخ خوزستان (خطی) ← پیشگفتار، ش ۶.

امام، حاج سیدمحمدعلی (اهوازی): مشاهیر خوزستان (خطی) ← پیشگفتار، ش ۴.

امام، حاج سیدمحمد علی (اهوازی): نوشوا (شامل اشعار دزفولی مرحوم ناهیدی و دیگر شعرائی که در گویش دزفولی شعر دارند، با ترجمه فارسی و آوانویسی) (خطی) ← پیشگفتار. امینی، امیرقلی: فرهنگ عوام، انتشار مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی، ش ۲ و ۳۶.

تبریزی، محمد بن عبدالرحیم، صائب، کلیات صائب، تصحیح امیری فیروزکوهی، تهران، انتشارات خیام، چاپ دوم، ۱۳۳۶ هجری خورشیدی، ش ۷۳.

تبریزی، محمدحسین بن خلف: برهان قاطع، به اهتمام و تحشیه (استادم) دکتر محمد معین، بصرمایه کتابفروشی زوار، چاپ سینا، ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ هجری خورشیدی ش ۷، ۷۳.

خطیب رهبر، [دوستم] دکتر خلیل: شرح گلستان، بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه، طرح نقاشی

از بیژن، مرداد ۱۳۴۸ هجری خورشیدی، ش ۵۸ و ۶۰.

خلخال، سید عبدالرحیم: جنگ خطی ش ۳۵.

دزفولی، [استادم] آیه‌الله حاج شیخ محمدعلی، معزی: الترجمان عن کتاب المرزبان، ضمیمه مرزبان نامه، انتشار کتابخانه صدر تهران، ش ۱۳.

دزفولی، حجة الاسلام حاج ملا نصرالله متخلص به شاکر: لمعات البیان (خطی) ش ۷۶، ۷۷، ۷۸ و ۷۹.

طوسی، ابونصر علی بن احمد، اسدی: گرشاسبنامه، تصحیح حبیب یغمائی. تهران، ۱۳۱۷.

هجری خورشیدی، ش ۱۷.

طوسی، حکیم ابوالقاسم، فردوسی: شاهنامه، تصحیح باهتنام م. ن. عثمانون، زیر نظر - نوشین، اکادمی علوم اتحاد شوروی - انستیتو ملل آسیا، شعبه ادبیات خاور، انتشار «دانش»

مسکو ۱۹۶۸ م، ش ۱۱.

غزنوی، حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم، سنائی: دیوان، باهتمام (استادم) مدرس رضوی، ش ۳۴.
 فاریابی، ابوالفضل طاهر بن محمد، ظهیر: دیوان، باهتمام هاشم رضی، ش ۶۸.
 فرانسوی، مادام دیولافوا: سفرنامه، ترجمه و نگارش قره‌وشی (مترجم همایون)، ناشر کتابفروشی خیام، چاپخانه حیدری، ۱۳۳۲ هجری خورشیدی، ش ۱ و ۶.
 فروزانفر، [استادم] بدیع‌الزمان: شرح مثنوی معنوی، انتشار دانشگاه تهران ۱۴۶/۲، مهر ۱۳۴۷ هجری خورشیدی، ش ۵۴.
 فروغی، محمدعلی: منتخب شاهنامه، باهتمام حبیب یغمائی، ۱۳۲۱ هجری خورشیدی، ش ۱۴.
 قبادیانی، ناصر بن خسرو علوی: دیوان، کتابفروشی تأیید، ۱۳۳۵ هجری خورشیدی، ش ۲۹، ۳۰.

قرآن کریم، ش ۳.

قرآن مجید، - پیشگفتار، ش ۳۱.

کاشی، ملافتح‌الله، تفسیر کبیر منهج‌الصادقین، با مقدمه و پاورقی و تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، سرمایه کتابفروشی اسلامیّه، تهران، خیابان بوذرجمهری، چاپ دوم، ۱۳۴۴ هجری خورشیدی، ش ۷۲.
 دهخدا، علی‌اکبر: لغت‌نامه، زیر نظر (استادم) دکتر محمد معین، دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات، سازمان لغت‌نامه، چاپخانه دانشگاه، سالهای: ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ و مهر ۱۳۴۳ هجری خورشیدی، ش ۷، ۱۰، ۶۹.

دهخدا، علی‌اکبر: امثال و حکم، انتشار امیرکبیر، چاپ و صحافی سپهر تهران، چاپ پنجم، ۱۳۶۱ هجری خورشیدی، ش ۲، ۵، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۷، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۸۱.

رومی، جلال‌الدین محمد بن بهاء‌الدین بلخی، مولوی: مثنوی معنوی، بمبئی ۱۳۱۸ هجری قمری، ش ۵۲ و ۵۶.

شاد، محمد پادشاه: فرهنگ آندراج، به اهتمام (دوستم) سید محمد دبیر سیاقی، کتابفروشی بروخیم، تهران، ۱۳۳۵ هجری خورشیدی، ش ۷۳.

شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد حافظ، به اهتمام علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی: دیوان، سرمایه کتابخانه زوار، چاپ سینا، تهران، ش ۳۸، ۶۶، ۶۷.
 شیرازی، مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله سعدی، از روی نسخه جناب محمدعلی فروغی:

- کلیات، باهتمام شرکت تضامنی علمی، چاپ دوم، طهران، چاپخانه علمی، شهریور ۱۳۲۱ هجری خورشیدی، ش ۴۳ و ۵۷.
- صافی، [استادم] آقاسیدعیسی: اشعار محلی خوزستان، کتابفروشی صافی، اهواز، چاپ سوم ۱۳۴۹ هجری خورشیدی، ش ۸۳.
- گرگانی، فخرالدین اسعد: ویس و رامین، چاپخانه بانک ملی ایران، تهران سال ۲۵۳۵، ش ۲۴، ۲۳، ۲۰.
- گنجوی، حکیم ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید، نظامی: خسرو و شیرین، یادگار و ارمغان وحید دستگردی، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، چاپ مؤسسه مطبوعاتی علی اکبر علمی ۱۳۱۳ هجری خورشیدی، ش ۱۷، ۳۹.
- گنجوی، نظامی: شرفنامه، ش ۳۶، ۴۱، ۴۴، ۵۴.
- گنجوی، نظامی: لیلی و مجنون، ش ۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳.
- گنجوی، نظامی: مخزن الاسرار، ش ۳۶، ۳۷، ۴۶.
- گنجوی، نظامی: هفت پیکر، ش ۳۹، ۴۷.
- لجلاج، ابوالفرج محمد بن عبدالله: منصوبات شطرنج، ش ۷.
- مراغه‌ای (اصفهانی) اوجین رکن الدین: کلیات، تصحیح سعید نفیسی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۰ هجری خورشیدی، ش ۶۱.
- معین، [استادم] دکتر محمد: فرهنگ فارسی، مؤسسه انتشار امیرکبیر، تهران ۱۳۴۲ هجری خورشیدی، ش ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹.
- مکارم شیرازی: تفسیر نمونه، بقلم جمعی از نویسندگان، انتشارات اسلامی، تهران، چاپ دوم، فروردین ۱۳۵۳ هجری خورشیدی، ش ۲.
- منزوی، احمد: فهرست نسخه‌های خطی فارسی، ش ۷۶.
- نامه دانشوران ناصری، نوشته جمعی از فضلا و دانشمندان دوره قاجار، ناشر مؤسسه مطبوعاتی دارالفکر - قم، چاپ دوم ۹ ربیع الاول ۱۳۷۹ هجری قمری / ۲۱ شهریور ۱۳۳۸ هجری خورشیدی، ش ۴.
- روایینی، سعدالدین: ترجمه فارسی مرزبان نامه، انتشارات کتابخانه صدر، بتصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی.
- همدانی، باباطاهر: دیوان کامل بانضمام ترانه‌های روستائی، ش ۸.